

آینده

د افغانستان د خلکو نوی گوند مرکزی ارگان

دور دوم، شماره دوم

ماه دلو ۱۳۹۶ مطابق ماه جنوری ۲۰۱۸

سرمقاله:

کار آگاهی بخش و برپایی الترناتیف دموکراتیک

کشور عزیز ما افغانستان و مردم بلاکشیده ما دشوار ترین دوره حیات شان را سپری می کنند. هیولای جنگ هر روز از بهترین فرزندان این سرزمین را قربانی می گیرد، فقر و تنگدستی و تیره روزی مردم روز تا روز افزایش می یابد. وضعیت سیاسی یکسره در اختیار نیروهای ارتجاعی و ضد مردمی قرار دارد، ارتجاع جهادی و طالبی ساختار قدرت و به قول "هابرماس" حوزه عمومی را به طور مطلق در اشغال دارند. ماهیت و خصلت حامیان خارجی دولتواره کنونی نیز نیاز به معرفی ندارد.

در چنین وضعیت فقدان یک الترناتیف نیرومند، سراسری، فراقومی و دارای اهداف و مواضع روشن دموکراتیک و ترقیخواهانه که توانایی اثر گذاری بر روندها و رویداد های جاری را داشته باشد، چشم انداز آینده کشور را به شدت تیره و تاریک گردانیده است. ساختار ها، سازمانها و تشکلات بازمانده از حزب فروپاشیده دموکراتیک خلق، با آنکه در آغاز در زنده نگهداشتن روحیه و جلوگیری از یاس و سرخورده گی رفا، نقش نسبتاً مثبتی داشتند ولی در تداوم فعالیت های شان از یکسو نتوانستند در تحولات جاری جامعه اثر گذار شوند و از سوی دیگر با دامن زدن سلیقه ها و گرایش های فرکسیون و جناحی گذشته، زمینه های پراکنده گی بی لزوم جنبش دموکراتیک را به صورت گسترده فراهم کردند. ادامه این وضعیت برای نسل مبارزی که همه زنده گی شان را در راستای منافع مردم خود مایه گذاشته اند، به شدت خسته کننده و غیر قابل پذیرش است. ازینروست که آرمان بالقوه اکثریت قریب به اتفاق بازمانده های جنبش دموکراتیک دیروز را (صرف نظر از تعلق شان به فرکسیونها و جناح بندیهای گذشته)، انسجام و بسیج دوباره نیروهای دموکرات و ترقیخواه در یک ساختار بزرگ و تاثیر گذار بر وضعیت جاری تشکیل میدهد. **باقیمانده در صفحه: ۲۲**

پیام حزب نوین مردم افغانستان به خاطر گرامیداشت از

مبارزات مردم افغانستان در راه استقلال و آزادی

۲۸ اسد مصادف است با اعلام استقلال سیاسی کشور و عقب نشینی رسمی امپراطوری بریتانیا. مردمان افغانستان در جریان بیش از یک سده در برابر استعمار انگلیس و اهداف استیلاگرانه امپریالیزم با شجاعت کم نظیر در تاریخ، با روحیه آزادیخواهی و استقلال طلبی مقاومت کردند که از پی آن همه جانبازها و فداکارها، زمامداران انگلیس ناگزیر شدند تا استقلال افغانستان را به رسمیت بشناسند. کارنامه های قیامها و پیکار های مدافعان سرزمین ما (از سپاهی - دهقانان تا سرداران ملی میهن پرست) ارزش های جاودان فرهنگ مردم ما برای آزادی و رهایی از چنبره اسارت اند. جنبش مترقی و دادخواهانه کشور که در خط تاریخی آن پیکار ها تداوم می یابد، پیوسته از آن ارزشها به حیث ارزشهای بزرگ بشری پاس خواهد داشت. اما با دریغ که در جریان سه دهه گذشته در اثر مداخلات مستقیم دشمنان مردم افغانستان و حاکمیت نیرو های قرون وسطایی، همه ابعاد زنده گی جامعه افغانی به اسارت رفته اند.

با استقرار انارشی جهادی و سپس امارت طالبی و از پی آن لشکر کشی امریکا - ناتو، کشور ما نی تنها استقلال سیاسی و حاکمیت ملی را از دست داد، بل تمامیت ارضی آن نیز در گرو حملات پیوسته پاکستان و حامیان منطقه یی آن قرار گرفت.

تحمیل وضعیت فاجعه بار اقتصادی - اجتماعی بر مردم، اشاعه هدفمند فساد در همه ارکان زنده گی جامعه، بی ارزش جلوه دادن معنویات بشری و فرهنگ پیشرو و دموکراتیک، سیادت بی چون و چرای ایدئالوژیهای قرون وسطایی، دامن زدن عمدی به زبانگرایی و قوم پرستی، استقرار دیکتاتوری پول و ده ها مصیبت دیگر اجتماعی، کشور را در بحران عمیق اجتماعی

باقیمانده در صفحه: دوم

در این شماره:

سرمقاله (ص، ۱)، پیام حزب نوین مردم افغانستان (ص، ۱)، صدمین سالگرد انقلاب اکتوبر (ص، ۲)، خودی ("هویت")، دیگری (غیریت) و کین تبارگرایی، ورودی برای یک بحث (ص، ۳)، زنان افغان در هاشور و توحش بنیادگرایی زنان (ص، ۸)، تحلیل مؤجز وضعیت جاری اقتصادی کشور (ص، ۹)، خه کول پکار دي؟ (ص، ۲۱)، اشتراک "آینده"، ارگان مرکزی حزب نوین مردم افغانستان در جشن هیومانیته (ص، ۲۲)، اعلامیه حزب نوین مردم افغانستان، در پیوند با اعلام رهبرد تازه ایالات متحده امریکا (ص، ۲۴)

صدمین سالگرد انقلاب اکتوبر،

از فبروری تا اکتوبر و چرایی بن بست و شکست

ارچند نیروهای انقلابی با پایداری توانستند تهاجم چهارده کشور امپریالستی را در حمایت از ارتش ارتجاعی سفید در جنگ داخلی درهم کوبند و با عبور از قحطی سالهای نخست پیروزی، فرصتهای غلبه بر بحران اقتصادی را فراهم کنند، روند تثبیت حاکمیت انقلابی اما با باز نمود گرایشهای ناسیونالستی صنعتی سازی و کمرنگ سازی نقش عملی شوراها در امور دولتی، جا به جایی یک قشر بیروکرات به نام کمیته مرکزی حزب در غیاب و به عوض سهمگیری دموکراتیک مردم و به ویژه طبقه کارگر در تصمیمگیریهای کلان اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی به خصوص پس از درگذشت لنین، در سالهای اقتدار استالین، جلوه های نخستین روند شکست انقلاب کبیر اکتوبر را متبازر ساخت که با دریغ برغم اصلاحات شکلی و نیم بند دوران خروسچف و برژنف با تسلطه "سوسیالیزم دولتی" و ایجاد حزب - دولت توتالیتار در اتحاد شوروی، انقلاب از مسیر آرمانهای اولیه اش منحرف شد تا سر انجام بدلیل تناقض درون ساختاری و ناتوانی در برآوردن نیازهای انسان نیمه دوم قرن بیست، فروپاشید.

باقیمانده پیام حزب ... از صفحه اول:

فرو برده اند.

حفظ و تعمیق این بحران از سوی امریکا - ناتو و کشورهای منطقه به خصوص پاکستان، زمینه های عینی بقای کشوری به نام افغانستان را متزلزل ساخته است. تسلط نیروهای ارتجاع داخلی و حامیان ناتویی - امریکایی آنها به گونه بیست که تبارز نیروهای ترقیخواه، دموکرات و مردمی به حیث یک الترناتیف برای حاکمیت کنونی، در آینده نزدیک، کمتر محتمل به نظر میرسد.

در چنین وضعیتی حزب نوین مردم افغانستان با احساس مسوولیت در قبال سرنوشت وطن، استقلال و تمامیت ارضی کشور، تشکل نیروهای دادخواه، مردمی و میهن دوست را در یک نهاد سیاسی یک ضرورت تاریخی ارزیابی میکند تا از این طریق بتوانیم زمینه های تشکل مردم را برای برپاداشتن یک نظام واقعاً دموکراتیک و غیر وابسته به بیگانه گان فراهم سازیم. تنها از این راه است که میتوان استقلال سیاسی، تمامیت ارضی و حاکمیت ملی کشور را حفظ کرد.

حزب نوین مردم افغانستان همانند گذشته آماده است تا با نیروهای واقعاً چپ، دموکراتیک و آزادخواه برای ایجاد چنین نهادی تشریک مساعی نماید.

- زنده باد مردم آزادی خواه افغانستان!

- جاودان باد خاطره پیکارهای قهرمانانه مردمان افغانستان در برابر استعمار و امپریالیزم!

در صدمین سالگرد انقلاب اکتوبر بایسته است نیم نگاهی داشته باشیم به آنچه که از فبروری تا اکتوبر همان سال واقع شد و مرور کوتاهی کنیم به دلایل و عوامل شکست آن انقلاب توده یی که راهگشای نجات بشریت از چنبره استبداد و ستمهای گوناگون بود. در فبروری ۱۹۱۷ هنگامیکه حاکمیت آخرین سردمدار مستبد سلسله تزاری روس فروپاشید، ایتلافی از نماینده گان بورژوازی لیبرال روسیه (کادتها)، نیروهای محافظه کار ناسیونال سوسیالیست (منشویکها) و بخشی کوچکی از راستگرایان "اس آرها" قدرت را تصاحب کردند و دولتی مؤقتی را مبتنی بر برنامه صنعتی سازی روسیه در راستای تسلط مناسبات تولید سرمایرداری به جای سیستم فروپاشیده نیمه فیودالی آن روزگار در دستور کار قرار دادند.

این درحالی بود که بخشی بزرگی از توده های کارگران متشکل در ساختارهای به هم پیوسته جنبش کارگری، دهقانان و سربازان در روند پیکار بی امان علیه استبداد قرون وسطایی رژیم تزاری نقش اساسی و تاثیر گذار داشتند. برنامه دولت مؤقت که معطوف و محدود به دگرگونی سطحی بهره کشی در روند تولید و جا به جایی استثمار خشن فیودالی به بهره کشی نسبتن آرام و فریبای سرمایه داری بود، نی تنها نمی توانست به مطالبات آنی توده های فقیر جامعه پاسخی مناسبی ارایه بدارد، در دراز مدت نیز چشم انداز روشنی فرا راه تحولات بنیادین اقتصادی - اجتماعی در جهت رفاه همگانی نداشت.

از سوی دیگر دولت مؤقت ایتلافی موضع قاطع سیاست روشنی در برابر جنگ خانمان سوز جهانی اول که حدود پنج میلیون از سربازان را که عمدتاً برخاسته از اقشار ولایه های فقیر جامعه بودند به قربانگاه فرستاده بود، نداشت که تداوم آن نارضایتی گسترده را ایجاد نموده بود. در چنین وضعیتی بود که بلشویکها به عنوان مدافعان واقعی منافع طبقه کارگر روسیه، با اتخاذ موضع فعال و رادیکل انقلابی درکنار توده های وسیع زحمتکشان آنکشور قرار گرفتند و ولادیمیر ایلیچ لنین به مثابه رهبر واقعی خلق روسیه و نظریه پرداز شجاع و جسور پلاتفورم رهایی کامل طبقات، اقشار ولایه های فقیر و ناتوان جامعه با ارایه "تزه های اپریل" و برجسته سازی دو شعار معروف "همه قدرت به شوراها" و "برگردانی میله های تفنگها به سوی دولتهای خو" از یکسو چهارچوب یک دولت واقعن دموکراتیک را که توده های کارگران، دهقانان و سربازان قادر به سهمگیری عملی در تصمیمگیریهای مربوط به سرنوشت شان می کرد و از سوی دیگر زمینه های پایان بخشیدن به جنگ جهانی را فراهم می ساخت، مورد حمایت همه جانبه توده های فقیری که به قول لنین "با پاهای شان برای اقتدار بلشویکها" و ایجاد نخستین دولت شورایی رأی دادند قرار گرفت و بدین گونه نخستین انقلاب توده یی با شرکت بالفعل کلیه زحمتکشان به رهبری طبقه کارگر روسیه به پیروزی رسید.

با استقرار انارشی جهادی و سپس امارت طالبی و از پی آن لشکر کشی امریکا - ناتو، کشور ما نی تنها استقلال سیاسی و حاکمیت ملی را از دست داد، بل تمامیت ارضی آن نیز در گرو حملات پیوسته پاکستان و حامیان منطقه یی آن قرار گرفت.

عبدالله نایبی

خودی ("هویت")، دیگری (غیریت) و کین تبارگرایی، وردی برای یک بحث

امپدکلس شاعر و حکیم سده پنجم پیش از میلاد، شهروند آکر آگاس (در سیسیل) بود. وی دیدگاه پارمنیدس را که می گفت «وجود هست و آن مادی است» از آن خود ساخت اما آن را ساخته از چهار عنصر بنیادی یا نخستین دانست (آب، آتش، خاک و هوا). از دیدگاه وی این عناصر اولیه یکی به دیگری تبدیل شدنی نیستند. عالم اشیاء آمیزه هایی از این نهادها (عناصر) استند که در اثر کارکرد یک نیروی فعال بیرونی با هم پیوند یافته اند. این نیروی فعال بیرونی "مهر، سازگاری یا عشق" است که عناصر دارای سرشتهای جداگانه از هم را با هم گره می زند و با این گره زدن جهان را می آفریند. اما "سپهر" درگیر نیروی دیگری هم است که در برابر این مهر یا سازگاری و عشق قد بر می افرازد و در پی انحلال و فروپاشاندن جهان است. این نیروی دیگر، "نفرت و کین" است.

بند شماره بیستم شعر "طبیعت" را از او بخوانیم:

«و این [تضاد آشتی ناپذیر (آنته گونیزم)] کاملاً آشکار است -

در توده اجسام فنا پذیر

زیرا گاهی

عشق اجزای آنها را در یک "یگانه" گرد می آورد و آنگاه -

فصل شگوفایی هستی است؛

و گاهی،

نفرت پلید آنها را از هم جدا می کند،

آنگاه، هر یک سرگردان [جدا، جدا] به سوی ساحل های دوردست دریای زنده گی رانده می شوند.

و به همینگونه است؛

سرنوشت درختان،

سرنوشت ماهیان که زیر آبها می زیند،

سرنوشت جانورانی که در دامنه کوه ها لانه می کنند،

و سرنوشت پرند گانی که بال بر اوجها می ساینند.»

بدینگونه از دیدگاه امپدکلس، نفرت و کین از "دیگری"، از "غیریت" و برگشت به "هویت" خودی نیروی ویرانگر جهان و زنده گی است. آمیزش "غیرها" رنگین ساز هستی است، زایای شگوفایی فصل هاست و برگشت به خود، فاصله گرفتن از دریای زنده گی به سوی سواحل در مانده گی است.

تصور جهانی که صرف آتش باشد چیزی جز همان "جهنم" ادیان نخواهد بود. این اندیشه پرداز دو هزار و پانصد سال پیش همانند اندیشه پردازان سده پار چون لیویناس و پول ریکور به ما می آموزد که نفی "دیگری" (غیریت) سرچشمه فناست؛ هرگونه کُشی به بهانه دفاع از "هویت خودی" و "هویت طبیعی" در واقعیت امر نفی رنگینی زنده گی انسانی است و راه گشادن به سوی جهنمهای یکرخت و تک عنصر!

البته آشکار است که من با درستی یا نادرستی انگاره بنیادی فلسفه طبیعی امپدکلس (وجود چهار عنصر جداگانه نخستین) کاری ندارم و آن را از منظر فیزیکی معاصر مورد داوری قرار نمیدهم. منظورم نحوه پرداخت تفکر و استدلال اوست در زمینه آمیزش و باهمی از طریق کارکرد نیرویی به نام "مهر" برای توضیح جهان ساخته شده از آمیزه ها!

آنچه در جامعه امروز افغانی زیر عنوان "هویت قومی"، "هویت زبانی - فرهنگی" و دفاع از میراث معنوی جریان دارد پدیده بیست که هر چندگاهی به گریبان بشر چنگ می افکند. این پدیده، از نخستین جلوه های تفکر فلسفی باستان گرفته تا ژرفترین پرداختهای اندیشه بی سده بیستم در باختر زمین، ذهن آدمیان جستجوگر را آشفته ساخته است.

پیش از آن که این مسأله را در گستره های سیاست و جامعه شناسی مورد بحث و کاوش قرار دهیم بایسته به نظر آمد تا گشتی به پیشینه تفکر فلسفی در رابطه با موضوع "خودی" و "دیگری"، "تک گرایی" و "چند گرایی"، "آمیزه" و "یگانه - ناب" بزیم تا باشد اندکی از هیاهوی هیجانهای برخاسته از افتخار واره های تعلق داشتن به یک قوم یا یک زبان رهایی یابیم و اگر ممکن شود بر چند توهیم ساده انگارانه خط بطلان بکشیم.

در سپیده دمان تفکر فلسفی در دنیای باستان مسأله "واحد" و "کثیر"، "ناب" و "آمیخته" و "خودی" و "بیگانه" نخست در گستره کیهان شناسی (علم عالم) یا طبیعت شناسی (فیوزیس) مطرح گردید. در کل دو گرایش متضاد فکری برای توضیح "جنبش در طبیعت" شکل گرفت: یکی به نام "حرکت طبیعی درون - بودی" (یعنی برخاسته از ماهیت خود شیء) بر اساس وجود جایگاه های طبیعی هر یک از عناصر چهار گانه بسیط (آب، آتش، خاک و هوا) - آتش در بالاترین و خاک در پایین ترین - و دیگری بر بنیاد درگیری و تقابل دو نیروی متضاد بیرون از عناصر نامبرده .

دیدگاه اول گرایش پیوستن هر یک از عناصر را به سوی خویشتن خویش (اصل خویش) منشا حرکت می دانست (هوا به سوی هوا و آب به سوی آب و . . .) تا باشد هر کدام جایگاه طبیعی (اصلی) خود را اشغال کند و از آمیزش رهایی یابد. ارسطو به همین عقیده بود و از پی او ابن سینا و مولانا جلال الدین.

ابن سینا: «و آن طبیعت را فعلها است اندرین عنصر که: هرگاه که اندر جای خویش بود ساکن داردش. و اگر از آن جا بیرون شود متحرک کندش - به سوی جایگاه خویش، و میل گرانی و سبکی پدید آرد.» (دانشنامه علانی، طبیعیات، ص ۵۳).

مولانا: «اصل ایشان بود آتش ز ابتدا - سوی اصل خویش رفتند انتها» (مثنوی، بیت ۸۷۹، دفتر نخست)

یا: «هر کسی کو دور ماند از اصل خویش - باز جوید روزگار وصل خویش» (همانجا، بیت ۴) و صد ها مورد دیگر در مثنوی. . . [اشاره: مفهوم "اصل" (در یونانی "آرَخِه") همزمان به معنای مبدأ، بنیاد و سرچشمه است]

از دیدگاه ارسطو و پیروان او، "همسانی و همسرشتی" علت (سبب) یکی شدن و یکجا شدن است.

و اما در برابر این برداشت، بینش دومی - از نظر ما ژرف تر - از سوی امپدکلس (انباذ قلس عربان) مطرح گردید .

در این نبشته نگرش این اندیشه پرداز باستان را یادآور می شوم و از ورای شیشه بند پالوده آن به تیره اندیشی و شور بختی آن شمار از هم میهنانم می نگرم که با آذینه های مغشوشی به نام "هویت ملیتی" و "هویت زبانی"، سفره اهریمن کین را رنگین می سازند.

"من" گرامر را به عاریت میگیرد - یا می شود گفت که این "من" را از آن خود می سازد - تا موقف خود را در گفت - و - گو (مکالمه) تعیین کند؛ یعنی به حیث فاعل مطرح گردد.

این "من" گرامری همیشه یکی است اما توسط اشخاص جداگانه و متفاوت مورد کار برد قرار می گیرد. این "من" به هیچ وجه ویژه گیهای "گوینده" را انتقال نمیدهد. صرف جانشین گوینده است، هر کی باشد.

متزلزل شدن موقف "من" مستقیماً مفهوم "هویت شخصی" (همانی = همسانی) را زیر سوال می برد. اگر عرفان از راه ایده آلیزم هویت شخص را زیر سوال برد، فلسفه معاصر، با نقد "می اندیشم، پس هستم" دکارت (۱۶۴۴)، تأملات میتافزیکایی)، به باز اندیشی دوباره مفهوم هویت پرداخت.

یادآور شوم که ابن سینا (۹۸۰ - ۱۰۳۷ میلادی)، شش سده پیشتر از دکارت، "تنها ساختن" سوژه (= نهاد یا فاعل) را در مفهوم مشهور "آدم پران" مطرح کرده بود: آدمی که هیچ گونه رابطه یی با جهان ندارد، در تاریکی مطلق است و تن خود را هم حس کرده نمی تواند، یعنی کاملاً از دنیای حسی بریده شده است و به حیث "اندیشنده ناب" عمل میکند. چنین آدمی یگانه کاری که کرده می تواند اندیشیدن است و میتواند بگوید: «می اندیشم». دکارت وجود همه چیز را مورد شک قرار داده تنها "می اندیشم" را به حیث یک واقعیت بالفعل و انکار ناشدنی مطرح میکند. هر دو فیلسوف به نتیجه واحد می رسند: اندیشنده مطلق (سوژه فراجاهانی یا ترانساندانتال) یگانه امکانی که در اختیار دارد این است که ذوات موجود در خدا را به حیث مفاهیم یا صورتهای مطلق برای اندیشیدن به عاریه بگیرد.

در باختر زمین بر پیشین بودن طرح ابن سینا توجه نکردند و دکارت را آغازگر "فلسفه سوژه" انگاشتند در حالی که بانی آن ابن سینا بود. (البته این دید شخصی من است).

از دیدگاه بن وینست (Benveniste) زبان شناس معروف، تنها "من" و "تو" ضمائر راستین اند. شخص سوم (= او) ضمیر نبوده بل یک شئی است (= "تا - شخص" به گفته او). از نگر او، ضمائر تنها در گفت - و - گو (مکالمه) معنا دارند. ("او رفت" یا "موتور رفت" عین ساختار را دارند و فاعل در هر دو صورت ضمیر نیست؛ شئی است).

نتایج نخستین در باره هویت "من":

۱- "من" با "خود" انطباق ندارد. وقتی تعریفی از خود به نشانه توصیف هویت مان می دهیم، خود را در هیئت یک چیز قابل نمایش به شنونده (یا خواننده) معرفی میکنیم یعنی ویژه گیهای این "شئی" را (خود را) بر می شماریم. نمی گوئیم "من" هویت استم؛ می گوئیم من هویت دارم. همانگونه که می گوئیم من "نام" دارم و "نام" با "من" یکی نیست. بدینگونه هویت "من" برون از من است (همانگونه که نام من برون از من است) و به حیث یک "سرگذشت شخصی" قابل رویت است که از سوی من به حیث راوی باز گفته می شود.

۲- "من" مطلق یا سوژه مطلق وجود ندارد (یاد آور می شوم که مطلق به معنای فلسفی آن به چیزی گفته می شود که وجودش وابسته به وجود چیز دیگری نباشد. در ایده آلیزم، "ایده" یا صورت مطلق است یعنی وجود مستقل دارد؛ در خدا - باوری، خدا مطلق است چون وجودش وابسته به وجود چیز دیگری نیست و در ماتریالیزم، ماده مطلق است). "من" هنگامی معنی پیدا میکند که "تو"یی مطرح باشد، یعنی "دیگری"! از این دیدگاه، "دیگر" بر "من" تقدم منطقی دارد.

از این نگرگاه، بر آگاهان سرزمین ما خواهد بود تا درونمایه رویکرد ها و روشهای "هویت بازانه" را از هر سویی که به "آشفته بازار" جامعه افغانی عرضه می گردند، به حیث متاع های ویرانگر رنگینی جامعه بازکشایند و مردمان را - با چندگانه گی زبانها، فرهنگها و ارزشهای شان - به سوی آمیزش و غیر پذیری بنیادی رهنمون شوند.

من، خود، هویت، دیگری،

در اندرون من خسته دل ندانم کیست

که من خموشم و او در فغان و در غوغاست (حافظ)

اینک، به دنبال ورود بر بحث "خودی / دیگری" به سراغ شناخت "من"، "خود"، "همانی" (هویت) و غیر (دیگری) می رویم. از دیدگاه من این بحث یک بحث بنیادی فلسفی است که بسا از پنداشتهای مطلق گرایانه و جزمی ما را زیر سوال می برد و "هویت" را یک مفهوم نسبی می سازد. هنوز به بحث هویت قومی یا هویت گروهی نرسیده ایم و در این جا صرف هویت فردی خود مان را مورد نظر داریم. در بیت بالا هویت حافظ کدام است؟

اگر پرسیده شود که حافظ از کی سخن می گوید؟ به یقین پاسخ خواهیم داد: از "خود" و این خود کدام یک است؟ آن حافظ که خموش است یا آن دیگر که در "فغان و در غوغاست"؟

با آن که مطرح کردن این دوگانه گی منشای دیگری در عرفان دارد - که مورد بحث کنونی ما نیست - ، اما باز گوینده ویژه گی زبان است که دو بعد یا دو مرجع را در "گوینده" از هم جدا می کند: یکی بعد ضمیر اول - شخص (= من) و دو آنچه این "من" در باره آن چیزی می گوید: "خود". این دوگانه گی را میتوان در این جمله نیز باز شناخت: «من خود را در آینه می بینم». من به حیث فاعل (بیننده) و خود به حیث مفعول (دیده شده)؛ از نگاه منطقی آشکار است که اگر من و خود یکی می بودند، ممکن نبود که "من" همزمان فاعل و مفعول (بیننده و دیده شده) باشد. پس این "خود" که "دیده شده" است به حیث یک "دیگر" (غیر) تبارز می کند.

به همینگونه به این امریه توجه کنیم: «خود را معرفی کنید!». و "من" شروع میکنم به معرفی یک زیستنامه که ویژه گیهای برانده یک شخص را (در اینجا خود را) به نمایش می گذارد.

"من" از دیدگاه دیگر نیز یکی نمی ماند، از نگاه زمانی: من اکنون با من دیروزی و من ده سال پیش یکی نیستند. اما من با دیگر شدن در هر لحظه، باز هم به حیث فاعل همان من دستوری (گرامری) باقی می ماند و استمرار می یابد.

در هرگونه برنامه یی که برای آینده خود می ریزیم، در واقع گرایش بنیادی خود را به "دیگر شدن" مطرح میکنیم. همین تلاش برای دیگر شدن است که بخشی از انرژی حیاتی را به خود مصروف می سازد. یعنی "من" در تلاش است تا کمبودهای خود را رفع کند و یک "دیگر" شود. (تناقض هویت هم در همین نکته نهفته است) ولی همزمان "خود" میماند، تنها با رفع کاستیهای خود! ولی همینکه یک کاستی را رفع کرد، باز به دنبال کسب چیز دیگری برون می شود و این روند تا مرگ ادامه دارد. و حتی میخواهد با آفریدن آثاری (که گاه صفت جاودان را در ذهنیت و داوری گروه های آدمی میگیرد) مرگ را نیز کنار بگذارد و به آن سوی مرگ برود.

دو ویژه گی دیگر "من" از این قرار اند:

۱- ضمیر شخصی در تمام زبانها وجود ندارد. برخیها بر این اند که این ضمیر صرف در زبانهای هندو اروپایی وجود دارد.

۲- "من" همیشه جانشین راوی یا گوینده است (سوژه). هر شخص

مطرح کردن، امتیاز ویژه انسان است و از این زاویه، غیر یا دیگر متفاوت و بیگانه از من است یعنی منی که من نیست ولی به حیث مشابه من (یا آن دیگر من) با من رابطه برقرار می کند.

بدون تعیین جایگاه و موقف "من" به حیث شناسنده، تدوین هرگونه بینش استوار فلسفی و علمی نامقدور است. تا ندانیم که شناسنده چیست نمیتوانیم در مورد ماهیت شناخت یا معرفت چیزی علمی و استوار بگوییم. به همینگونه اگر نتوانیم رابطه و پیوند بین "شناسنده گان" را توضیح دهیم نخواهیم توانست معرفت را به حیث یک واقعیت اجتماعی و بیرون از "ذهن" هر یک از شناسنده گان مطرح نماییم.

الف: فلسفه دکارت:

دکارت با شک کردن پیگیر خود به این نتیجه رسید که یگانه چیزی که نمیشود در باره آن شک کنم، همین شک کردن من است. یعنی نمی شود در باره این که می اندیشم، شک کنم. می اندیشم، "آگاهی از خود" فاعل اندیشنده (سوژه) را بیان می دارد. وجود در متن و بستر شک، ذات خود را کشف میکنم. پاسخ به این پرسش که من کی هستم؟ چنین است: چیزی که می اندیشد، شک میکند، یک ذهن، یک ادراک، یک خرد، یگانه چیز مسلم و پایدار همین "من اندیشنده" و "اندیشه ها یا تصوراتش" است.

از دیدگاه دکارت، "من اندیشنده" تنها می تواند غیریت "نامتناهی مطلق" یا خدا را دریابد. اگر هم وجود من های دیگر مطرح است، صرف به حیث چیزی در رابطه با غیریت خدا می تواند مطرح باشد. برای دکارت، "آن دیگر" به حیث یک چیز عینی که توسط من، اندیشیده شده است برای من قابل دسترس نیست. در بینش دکارت، من نمیتواند با من های دیگر رابطه داشته باشد.

ب: پدیدار باوری هوسرل:

هوسرل، بانی پدیدار شناسی در اثرش به نام "تأملات دکارتی"، "من می اندیشم" دکارت را مورد سوال قرار داده به جای آن "شعور ناب" را به حیث آغاز و بنیاد شناخت قرار داد. وی با پیش گرفتن اسلوب "کنار گذاشتن جهان" (یا بین قوس گذاشتن جهان) شعور را به حیث چیزی جدا و فراتر از جهان در نظر گرفت و روند شناخت را از آن آغاز کرد. وی شعور را به حیث یک مطلق "فراتر از جهان" در نظر گرفت که از طریق توجه به یک چیز (التفات به یک شیء)، آن را برای خود "می سازد".

اگر دکارت جهان خارج را صرف تصورات ما تلقی می کرد (چون نمی شود به عینیت آن راه یافت و تنها ما می توانیم تصورات خود را بشناسیم)، هوسرل وجود جهان خارج را زیر سوال نبرد ولی "موضوع شناخت" را از خارج به داخل شعور وارد کرد. برای هوسرل "شعور چیزی نیست مگر شعور بر چیزی"، یعنی شعور همیشه انباشته و پُر است؛ آگاهی، همیشه آگاهی از یک چیز است. بدین گونه موضوع شناخت، همیشه در شعور است و شعور به وسیله توجه یا التفات موضوع خود را خود می سازد (مفهوم می سازد، مفهوم اساسی است و هوسرل هیچ گاه نتوانست از این دام که او را به سوی ایده آلیزم مطلق کشاند، رهایی یابد) در واقع جهانی که شعور می شناسد، جهانیست که خودش می آفریند!

هوسرل در پی آن بود تا در جایی عینیت موضوع (ابژه) و ذهنیت شناسنده (عامل شناسا یا سوژه) را با هم گره بزند تا از یک سنخ شوند و شناخت، علمی شود. ولی با تمام تلاشهایی که کرد، ممکن نبود موضوع را به حیث یک عینیت بیرون از شعور، داخل شعور سازد و ناچار، شعور را آفریننده و سازنده موضوع شناخت قرار داد. در چنین دیدی، مسأله شعورهای دیگر یا ذهنهای دیگر (من های دیگر) و در واقع مسأله غیریت یا دگر بودی چه گونه می توانست مطرح

۳- روانشناسی کودک توضیح میدهد که کودک در جریان سال اول رشدش قادر میشود که تن خود را به حیث یک "کلیت" برای خود ساختمان بخشد و آن را در میان اشیای پیرامون خود به حیث یک شیء متمایز در یابد. کودک در جریان سال اول کاملاً وابسته به "غیر" است و از وجود مستقل خود آگاهی ندارد. کودک در جریان سال دوم زنده گی خود با "تقلید" از دیگران (تقلید حرکتی، زبانی و عاطفی) تلاش میوزد تا رفتار خود را نظم بخشد. از ۱۸ ماهه گی به بعد، گونه یی واکنشهای حسادت، تصاحب و ضدیت در کودک ظاهر میشوند که نخستین نشانه های "هویت" به شمار میروند. به دیگر سخن، کودک میخواهد بین خود و "دیگرها" فاصله ایجاد کند. پس از ۳۰ ماهه گی کودک شروع به "من" گفتن میکند! در همین مرحله است که خود را در آینه باز می شناسد. در روند تکوین "من" کودک نیز مشاهده میشود که وجود "غیر" (دیگر) بر وجود "من" تقدم زمانی دارد.

هویت و دیگری،

در بالا توضیح داده شد که "من" با "خود" یکی نیست، یعنی راوی یا گوینده با آنچه که معرفی میکند (خود را) نمیتواند یکی باشد. اکنون ببینیم که این "هویت" (که از اصل هوهویه تراوش کرده است) از دیدگاه منطقی و فلسفی چیست؟

هویت / همانی / همانستی / این همانی / همسانی،

اصل هوهویه یا "این همانی" یکی از اصول بنیادی منطق صوری ارسطویی است. بر اساس این اصل یک چیز نمیتواند چیز دیگری باشد (اجتماع نقیضین محال است). الف الف است و "نا - الف" نیست! هگل نخستین فیلسوفی بود که بر منطق ارسطویی خرده گرفت و نشان داد که در حکم "الف الف است" ما با عین الف مواجه نیستیم. الف نخستین مسندالیه است و الف دوم مسند و فعل "است" فعل رابط. "است" بین دو الف رابطه اسناد را قایم میکند. اگر الف دو تا نشود قایم کردن رابطه بین آنها کاملاً بی معناست. در صورتی که هر دو الف را یکی بینگاریم حکم الف الف است فاقد معنا میگردد. هگل نشان داد که منطق دیالکتیکی اصل هوهویه (هویت یا همانستی) را فاقد اعتبار می سازد. روند شدن یا گردش (صیروریت) بر بنیاد تضاد درونی یک شیء صورت پذیر است یعنی هیچ شیء از هویت مطلق برخوردار نیست و "دیگر بودن" در آن حضور دارد. از دید دیالکتیک، هویت صرف یک تصور ساده انگارانه از پدیده هاست. البته ارسطو خود در "سمع طبیعی" (فیزیک) در هنگام توضیح دادن "تغییر" ناگزیری همبودی "دگرشونده" و "دگر شده" را در روند تغییر می پذیرد. وی میگوید که وقتی سفید به سوی سیاه حرکت میکند از همه مراحل خاکستری (یعنی سفید + سیاه) می گذرد. (ر.ک: سماع طبیعی ارسطو و طبیعیات ابن سینا، یک مطالعه مقایسه یی، انتشارات ...)

اگر "هویت" یک مفهوم قابل بحث در فلسفه و منطق است، باید دید که "دیگر" یا "غیر" چیست؟

غیریت / دیگری / دگر بود،

برابر به واژه لاتین *آلتر*

در فلسفه های معاصر، "دگر بود"، مراجعه یی به دیگران است، مراجعه به من های دیگریست که سوی من من قرار دارند و شرط ایجاد رابطه بین ذهنها یا منها را فراهم می آورند.

مفاهیم "خود" و "این همانی" با مفاهیم "غیر" و "متفاوت" پیوند دارند. از "خود" آگاه بودن و "خود" را به حیث یک "من" یا یک "فاعل" (یک سوژه)

پس از بررسی "من" و "غیر" و "هویت" و "دیگری" در گستره های فلسفه زبان و فلسفه سوژه، راه پرداختن به موضوع "هویت گروهی" باز می گردد. در سه بخش گذشته نشان داده شد که مفاهیم "هوهویه"، "هویت" و غیریت یا دیگری مفاهیم بسیار نسبی اند و به هیچ وجه نمیشود احکام مطلق را بر آنها بنیاد نهاد. از سوی دیگر خواهیم دید که آنچه به نام هویت گروهی یا هویت قومی مطرح است با آنچه در باره "هویت من" و "هویت غیر" گفته شد جدا بوده منشأ سؤ تفاهمهاست.

(تذکار: ترجمه همه واگوپه های سه مبحث از زبان فرانسوی از ماست)

مسأله "هویت گروهی"

در مباحث گذشته دیده شد که همسانی "من" با "خود" صرف یک تصور است یعنی ساخته ذهن است. "راوی" با "آنچه از خود روایت میکند" یکی نیست. دشواری فلسفی و منطقی "این همانی" یا "همانستی" فردی (هویت فردی) را در کل دریافتیم. اینک می نگریم که "هویت گروهی" چیست و در شمار این هویت گروهی، "هویت اجتماعی" (از جمله هویت قبیله ای، هویت قومی، هویت زبانی و غیره) چی خواهد بود؟

"هویت گروهی" به این معنا خواهد بود که در یک تعداد از چیزها (چیز به معنای فلسفی آن) کدام ویژه گیهای هم رنگ و مشابه را مشاهده میکنیم تا بر اساس این "شباهت" آنها را در زیر یک مجموعه جا دهیم. مفهوم شباهت از اهمیت بنیادی بر خورد دار است و به هیچ وجه به معنای "یگانه گی" نیست. دو ورق کاغذ سفید با هم شباهت دارند و عارضه سفید بودن در هر دو ورق عین عارضه نیست. سفید مشخص یک ورق با سفید مشخص ورق دومی شباهت دارد ولی یگانه و یکی نیستند. شباهت مستلزم جدایی است نی مستلزم یگانه گی.

هنگامی که سفیدی همه اشیای سفید را مورد نظر قرار می دهیم و از آنها مفهومی را به نام "سفید" برون می کشیم در واقعیت امر یکی از ویژه گیهای مشخص هر کدام از اشیای نامبرده را (در این جا سفید را) "جدا" (منتزع، آهنجیده) می کنیم. ارسطو انتزاع را "باهم شماری" اشیای می دانست یعنی اگر سفیدی تمام اشیای سفید را با هم شمار کنیم به مفهوم کلی سفید می رسیم. جدایی اشیای سفید نسبت به مفهوم سفید تقدم منطقی دارد.

پس "ورق سفید" به حیث یک هویت، چیز مستقلی نیست و وجود خارجی ندارد. هویت در این معنا وجود خارجی ندارد و صرف معرف انتزاعی شماری از اشیاست که شاخصه ورق بودن و سفید بودن را در خود دارند.

از دیدگاه تحلیل فلسفی وجود مستقل "هویت گروهی" ناممکن است! به همینگونه می شود حکم کرد که هویتهای قومی، زبانی، ملی و غیره به طور مستقل، وجود خارجی ندارند و صرف "با هم شماری" افرادی اند که با هم برخی ویژه گیهای "مشابه" دارند. این شباهت ها ممکن طبیعی و ژنتیک باشند که در این صورت ربطی به حوزه جامعه شناسی ندارند و مورد بحث کنونی ما نیستند. شباهت هایی مورد بحث مایند که سرچشمه و منشای اجتماعی دارند یعنی کاملاً اکتسابی اند و پس از زاده شدن در بستر یک "زادگاه" (زادگاه یعنی سرزمین+ فرهنگ+ زبان+ اخلاق+ دین+ ایدیالوژی) تکوین می یابند. پس "هویت اجتماعی" ویژه گیها و مشخصاتی است که یک فرد از بیرون از خود، از زادگاه خود کسب میکند و در روند تکوین این ویژه گیها در خود، از "تعلق" خود به این ویژه گیها آگاه می گردد. اما چگونه گی این آگاه شدن و "ارزش یابی این تعلق اجتماعی" (مثلاً تعلق داشتن به یک زبان یا به یک قوم) نیز جزئی از چیزهای اکتسابی است که از طریق ایدیالوژی حاکم در زادگاه، به یک فرد انتقال می کند. افتخار کردن به یک تعلق نیز بیشترین از طریق ایدیالوژی حاکم پیوسته به این تعلق، در نظام ارزشی یک فرد رسوب میکند. خوار شمردن یک تعلق (مثلاً خوار شمردن تعلق داشتن به یک

شود؟ اگر شعور من، آن من دیگر را به حیث یک موضوع خود می سازد، در واقع از یاد برده است که آن "من"، همانند من، یک سوژه است و مرا نیز به حیث یک موضوع خود، برای خود می سازد! در نهایت تحلیل ما یکدیگر را "می سازیم"! هوسرل برای فراگذشتن از این دشواری که او را مستقیماً به سوی "تنها من وجود دارم" (سولپسیزم) می برد، مسأله را بدینگونه مطرح کرد: "آن دیگر" که مرا "می سازد"، در واقعیت امر، من "دیگر من" است. در نهایت در فلسفه هوسرل آن من دیگر به حیث بازتاب یا تصویر من، باقی ماند.

هوسرل با تمام تلاشهایش از طریق متود کنار گذاشتن جهان نتوانست رابطه بین دو من را توضیح دهد و غیریت یا دگر بودی همچنان به حیث یک مسأله باقی ماند. وی نگاشت: «در من است که "دیگر" را تجربه می کنم و می شناسم؛ در من است که او ساخته می شود و چون تصویر در آئینه حضور می یابد، نی به حیث چیزی اصلی».

ج: ماکس شیلر،

شیلر، رابطه بین دو "من" را در گستره عاطفه کرد. از دیدگاه او، عواطف مقدم تر نسبت به رابطه بین سوژه و اُبژه اند. شریک شدن در شادمانی یا در اندوه و دیگر حالتیهای عاطفی نمایانگر وجود "من های دیگر" است. تشریح عاطفی که مقدم بر شناخت یکدیگر است بنیاد رابطه بین من هاست. از طریق عاطفه است که من به دیگر می رسم.

د: سارتر،

سارتر در اثر مشهورش، هستی و نیستی فرضیه هوسرل را در باره "من" که جایگاه کنشهای شعور تلقی شده است رد کرد. وی مثال "شرم" را برای وجود "دیگران" به تحلیل گرفت. وقتی یک کنش ناشایست را انجام می دهیم، این عمل صرف به حیث چیزی "برای من" به من چسپیده می ماند بی آنکه آن را مورد داوری قرار دهم. ولی وقتی "دیگری" مرا هنگام انجام چنین عملی دید، از ناشایست بودن عملم واقف می گردم و احساس شرم می کنم. نگاهی را که "آن دیگر" به من (به حیث یک اُبژه یا موضوع) می اندازد مرا ناگزیر می سازد تا در باره خود و عمل خود داوری کنم. از طریق نگاه "آن دیگر"، من خود را به حیث یک موضوع در می یابم و خود را به حیث یک "من" می شناسم. هستی من یک "هستی دیده شده" می شود: «من به "دیگر" نیاز دارم تا تمام ساختار هستی خود را دریابم؛ "هستی خودی" نیازمند "هستی دیگر" است.» (هستی و نیستی).

اما رو به رو شدن با "دیگر" چیزی کاملاً "رویدادی" و اتفاقی است. "من من" همانند "من آن دیگر" در بیرون، در جهان قرار دارد. "آن دیگر" با نگاه انداختن بر من، ذهن مرا می دزدد، مرا از آن بیرون کرده، خود در آن جای می گیرد. همزمان با این، "آن دیگر" به حیث یک اراده مطلق، در بیرون از ساحه دسترسی من قرار دارد. از همینجاست که بین "او" و "من" ناسازگاری و ستیزه جان می گیرد. این ناسازگاری و همستیزی نمایانگر این واقعیت است که "آن من دیگر"، "من" نیست، صرف چیزیست که از طریق آن و به وسیله آن، من به من خود واقف می گردم؛ "آن دیگر"، در واقعیت امر، "نیستی" است، پس نمیتوان هیچ گونه اخلاقی را در باره آن تصور کرد.

ه- پل ریکور: دیالکتیک "خود" و "دیگر"

پل ریکور، فیلسوف معاصر فرانسوی، رابطه بین من و دیگر را به گونه ای مطرح می کند که نی "من" به تنهایی بنیاد تلقی شود و نی "غیر" (دیگر). این پیوند دیالکتیکی بین من و دیگر در بستر اخلاق (به معنای مجموع ارزشها و قواعد همزیستی در جامعه) است که هم "من" را میسازد و هم "غیر" را.

به طور صریح تبارز میکند. داشتن وجوه مشابه خود به یک انگیزه "همسان ساز" و "وحدت بخش" مبدل می شود.

۴- تفاوت بین "هویت های جمعی" دلیل اثباتی این هویت هایند یعنی یک هویت جمعی هنگامی معنا پیدا میکند که "هویت های دیگر جمعی" حضور داشته باشند. اگر در اثر حادثه ای همه جهان به جز سرزمین چین نابود شود "چینی بودن دیگر به چیزی دلالت نمی کند و به "بشر بودن تبدیل می شود.

پس تفاوت "هویت های جمعی" منشای برخورد، تقابل و ضدیت میان این هویتها بوده نمیتواند. تقابل، برخورد و در نهایت ستیزه و سرکوب و استیلا و سیطره جویی ناشی از مطرح کردن منافع و اهدافی اند که ورای "هویت جمعی" وجود دارند. نخستین جنگهای گروه های انسانی به خاطر به چنگ آوردن فرآورده های کار دیگر گروه ها رخ داده اند، یعنی کاملاً اقتصادی - سیاسی بوده اند. استعمار سده های پسین با عنوان کردن شعار دروغین صدور مدنیت و مدرنیته گسترده ترین شکل آن جنگها و ستیزه های نخستین بود و هدفی جز غارت منابع طبیعی و انسانی سرزمین های مستعمره نداشت. فاشیسم هیتلری با نقاب آریایی اش چیزی نبود جز تلاش برای استیلا بر جهان.

۵- اشغال افغانستان به وسیله ناتو - امریکا، تحمیل یک حاکمیت دست نشانده بر کشور و نبود یک مقاومت "ملی گرایانه" در برابر این وضعیت تحمیلی، عامل اساسی بحران کنونی "هویت ملی" در افغانستان بوده انگیزه ای برای تبارز هویت های محدودتر جمعی چون تعلق زبانی، تعلق قومی، تعلق منطقه ای و غیره گردیده است. اما ستیزه بین این هویت های محدودتر (تکرار میکنم که منظور از "هویت گروهی" حضور وجوه مشابه در افراد یک گروه و احساس تعلق داشتن افراد به این گروه است ورنه "هویت گروهی" فی نفسه وجود ندارد) مانند همیشه، بر محور منافع اقتصادی - سیاسی شکل می گیرد ولی این بار از بیرون از مرزهای کشور سازمان داده می شود.

دولت پاکستان آشکارا خواهان استقرار حکومت پشتونی در افغانستان است! آنچه را از طریق جهاد و طالب نتوانست مستقیماً به دست آورد، اینک میخواهد از طریق "پشتونیزم" به دست آورد. دولت پاکستان سر سوزن علاقه ای به فرهنگ پشتونها و زبان پشتو ندارد، یگانه علاقه اش حاکمیت بر سرزمین افغانستان است و در نهایت ملحق ساختن جنوب هندوکش به پاکستان.

به همینگونه دولت ایران هیچ گونه علاقه ای به زبان تاجیکان افغانستان ندارد، یگانه علاقه اش حفظ منافع نظام آخوندی ایران است. در عراق و یمن و سوریه و بحرین و لبنان از "عربی" دفاع می کند نی از فارسی!

پس آشکار است که در وضعیت کنونی افغانستان تقابل و برخورد از مواضع تعلق داشتن به یک قوم یا یک زبان رابطه ای به این تعلق داشتن ندارد زیرا مسأله، یک مسأله "سیاسی" است، نی یک مسأله بین قومی یا بین زبانی!

آنانی که علاقه مند سرنوشت زبانها و اقوام ساکن در سرزمینی به نام افغانستان اند باید ماهیت راستین "قوم گرایی و زبانگرایی" را به حیث ابزار های سیاسی که در خدمت راهبرد های استیلا گرانه بیرونی و سیادت سیاه ترین نیرو های قرون وسطایی قرار دارند، نشان بدهند و آگاهان و جوانان را برای مقابله با این گرایشها بسیج نمایند. به دیگر سخن هرگاه برتری یک زبان یا یک قوم یا خوار شمردن یک زبان یا یک قوم مطرح می گردد باید منشای آن را افشا کرد و آگاهی داد. ستیزه های هدفمند راه انداخته شده ربطی به امیر کرور و فردوسی ندارند! آن خدمتی را که "الشفا" و "القانون" ابن سینا از طریق زبان عربی به بشر انجام داد، ربطی به بلخی بودن پدرش ندارد!

برماس تپوسته پدیده هایی چون زبانگرایی و قومگرایی را بشکافیم و ماهیت آنها را نشان بدهیم و در دامهایی که دشمنان زادگاه و مردم ما فرا راه ما گسترده اند، نیفتیم و به یاد داشته باشیم که "تاریخ" بازگر شگفتی انگیز است که با چهره های رنگارنگ به صحنه روزگار می آید!

کاست دیگر یا به یک قوم دیگر) نیز بیشترین از طریق ایدئولوژی حاکم بر گروه خوار شمرنده، به یک فرد انتقال می کند.

افراد در پویه تکوین شان به حیث اعضای یک جمعیت تعلق داشتن به این جمعیت را از آن خود ساخته این تعلق را که امری کاملاً بیرونی است، درونی (درون - بودی) می سازند و بدین گونه "احساس تعلق داشتن به یک جمعیت" شکل میگیرد. درونی شدن واقعیت های بیرونی (سرزمین، فرهنگ، زبان، ایدئولوژی، ارزشها و ارزش - نماها و غیره) در یک فرد، سازنده احساسهای وابسته گی به سرزمین، به فرهنگ، به زبان را در او به وجود می آورد. زیستن با این احساسها جزئی از زیستن در جمعیت است. افراد افزون بر آنچه برای خود هویت خودی ("من" و "خود") قایل اند، خود را حامل یک "هویت گروهی" نیز می دانند. در جوامع کهن (در آنترپوپولوژی امروز به جای "جوامع بدوی" مفهوم جوامع کهن را که بار خوار شمرنده ندارد به کار می برند) و در جوامع قبیله ای، "هویت گروهی" (یعنی تعلق داشتن به یک خیل یا یک قبیله) معرف رسمی افراد بود.

از آنچه تاکنون گفتیم میتوان نتایج زیر را بیرون کرد:

۱- داشتن یک "هویت شخصی" (و این هویت را در جامعه زیستن) مستلزم عناصر زیر است:

- تداوم در بستر زمان به حیث یک "فرد" (فرد به معنای یگانه)؛
- جدایی از دیگران و خود را به حیث یک "دیگر" بر دیگران قبولاندن؛
- حل نشدن و از خود بیگانه نشدن در دیگران (حل نشدن در تاجک بودن یا پشتون بودن و غیره ...)
- زیستن با آنچه در من است و در دیگران نیست یعنی تثبیت پیوسته و دایمی ویژه گیهای جدا کننده ام؛
- تأثیر گذاشتن بر محیط زیست از طریق کنشهای فردی (از عمل سیاسی گرفته تا ایجاد آثار هنری).

۲- "هویت گروهی" وجود خارجی و مستقل ندارد و صرف با هم شمردن افراد است که در یک یا چند زمینه با هم شباهت دارند. (مثلاً با زبانی گپ می زنند که به وسیله آن همدیگر را می فهمند. یاد آور باید شد که زبانهای هر یک از این آدمها که یک دیگر را می فهمند با هم شباهت دارند، همانگونه که سفید یک ورق کاغذ با سفید ورق دیگر شباهت دارد و عین سفید نیست. فارسی فردوسی با فارسی ابن سینا و فارسی صدرالدین عینی و فارسی یک شاگرد مکتب در لوگر با هم شباهت دارند و زیر مفهوم کلی "فارسی" قرار می گیرند. این گونه "اشتراک زبانی" از سنخ منطقی "رابطه" (نسبت) چون "برادر بودن" نیست. در برادر بودن وجود یکی مستلزم وجود دیگریست در حالی که وجود فارسی فردوسی ربطی با وجود فارسی عینی ندارد.)

۳- احساس تعلق داشتن به یک گروه، همانند دیگر احساسها، سازنده فردیت یک فرد است. احساس تعلق داشتن به یک جمعیت هیچ گونه رابطه ای با نظام ارزشی این جمعیت (مجموعه اخلاقیات و معنویات این جمعیت) ندارد.

همین احساس تعلق داشتن به یک جمعیت است که به حیث یک "هویت" در درازای عمر توسط یک فرد زیسته می شود. وقتی افراد زیاد متعلق به یک جمعیت احساس تعلق داشتن به این جمعیت را در یک مقطع معین تاریخی بزنند، چنین خواهند پنداشت که یک "هویت جمعی" را با هم تقسیم کرده اند! تصور "هویت جمعی" (هویت قومی، هویت زبانی، هویت ملی و غیره) در جریان زنده گی و به ویژه در وضعیت هایی که بقای یک جمعیت به مخاطره می افتد،

هیلده شفق

زنان افغان، در هاشور توحش بنیادگرایی!

اشرف المدارس در کُندز و جمعیت اصلاح افکار در ولایات، بارز ترین نهاد های زن ستیز هستند که زیر سایه نظام اسلامی افغانستان به ترویج افراطیت و بنیادگرایی می پردازند. اینان متون دینی و قوانین سختگیرانه و تندرانه را که حتی در مذاهب نیست زیر نام فرهنگ اسلامی در افکار مردم تداعی می کنند.

در کُندز ۶ هزار دختر به جای رفتن به مکتب، به اشرف المدارس میروند و در این مدرسه به دختران آموزش بنیادگرایی اسلامی داده میشود. این دختران از زمانیکه به این مدرسه میروند، غیر اجتماعی، افسرده و پرخاشگر شده اند و رفتار و کردار شان با مردم و اقارب شان متفاوت شده است.

فاطمه یکی از شاگردان این مدرسه است. او معتقد می باشد که زن ناقص العقل است و زن زمین است برای کاشت مرد. دیدن تلویزیون، شنیدن موسیقی، خوشی و رقص در عروسی ها، گریه بالای جنازه، پوشیدن لباس کوتاه و چسپ، هم چشم شدن و گپ زدن با مردان حتی استادان، نماز خواندن همه اش از دید وی معادل کفر و الحاد است.

آنها با حجاب مخصوص همراه با پرده روی، دست کش و جراب سیاه به مدرسه میروند و بعد از فراغت برای ترویج فرهنگ اسلامی با همان حجاب سیاه به تبلیغ و دعوت اسلامی به دهات میان زنان میروند و رسوم مردم را منسوخ اعلان نموده و به افکار تندروانه اسلامی دعوت می کنند.

اینها حتی با فرهنگ افغانی و رسم و رواجهای مردم مخالف اند. مخالف تجلیل نوروز و سالروز تولد استند و کسانی را که چنین مراسم را برگزار می کنند، کافر می شمارند. حتی مراسم عروسی را با تلاوت قرآن و تبلیغ دینی برگزار می کنند و آن را سنت پیغمبری میدانند.

جمعیت اصلاح افکار نیز در مساجد و نماز خطبه جمعه، بیشتر افکار زن ستیزی را به مردم اذهان می کنند و می گویند که علت افزایش فحشا و تن فروشی همانا بی حجابی زنان و آزادیهای مدنی است و مردان را تشویق میکنند تا زنان شان از رفتن به مکاتب و پوهنتون وا دارند.

امروزه فرهنگ بنیادگرایی معضل بزرگ و چالش بر انگیز به مردم ما شده است. اینان هیچ گونه اعمال تروریستی، انتحار و انفجار را که باعث کشته و زخمی شدن افراد ملکی میگردد، محکوم نمی کنند و با خاموشی شان تایید می کنند اما در برابر فرهنگ نوین، موسیقی و برنامه های تلویزیونی و کنسرت و آوازخوانی مخالفت می کنند و معادل کفر می شمارند.

در مورد تیرباران و سنگسار زنان که در ولایات مختلف توسط برادران قیادی شان صورت میگردد، فتوایی در کار نیست اما با پروگرام موسیقی دنبوره در بامیان، ستاره افغان در هرات و کنسرت استقلال آریانا سعید در کابل مخالفت نشان داده گلو پاره کردند و با راه اندازی هیاهو به جاده ها ریختند. به اینگونه دیده میشود که بنیادگرایی اسلامی آهسته آهسته خشن تر میشود. تمام مشکلات زنان مشابه هم است فقط نامشان فرق میکند.

یک سال دیگر را نیز زیر سایه شوم بنیادگرایی در افغانستان سپری کردند. همه ساله بر لایه های خشونت علیه زنان افزوده می شود. برای نگهداشتن زنان در کنج خانه، از ستم جنسیتی گرفته تا حاکمیت مردسالاری، جامعه سنتی، تبعیض و قوانین سختگیرانه و تندرانه مذهبی را به گونه وحشتبار وارد زندگی زنان می کنند.

زنان در افغانستان هنوز هم جنس دوم اند و جنایات نابخشودنی در حق زنان کماکان ادامه دارد. فروش، تبادل با حیوانات، سنگسار، خودکشی، بد دادن، خودسوزی، ازدواج های اجباری، تجاوز جنسی، خیابان آزاری، تبعیض جنسیتی، خشونت های خانوادگی و محرومیت از تحصیل و اقسام دیگر خشونت علیه آنان جز فرهنگ جامعه ما شده است.

در سالیان اخیر شاهد قربانیان بیشمار زنان و شاهد پر پر شدن زمین ها، فرخنده ها، صنوبرها، شکلیلاها، رخشانه ها و ده ها تن دیگر بودیم که چگونه زیر بربریت طالبان و سایه "دموکراسی امریکایی" زجرکش شدند.

عوامل مختلف خشونت علیه زنان را می توان، بیشتر در نبود حاکمیت قانون، حضور جنگسالاران، نا امنی، فقر و بیکاری، نبود تحصیل و از همه مهمتر حاکمیت فرهنگ بنیادگرایی و اخوانیزم دید. این فاکتورها یا عوامل، موانع عمده سد راه حقوق زنان است.

امریکا و حکومت وحدت ملی که خود شان را "ناجیان" حقوق زن و بشر می پندارند، طی ۱۶ سال گذشته نتوانسته اند تغییرات بنیادی در زندگی زنان بیاورند و همه ساله گراف خشونت ها علیه زنان بالا می رود. آمار و ارقامی که از سوی "سازمان دیده بان حقوق بشر" و "کمیسون مستقل حقوق بشر افغانستان" به رسانه درز میکند، تکان دهنده است.

هنوز بیش از هشتاد در صد زنان بی سواد اند، حضور کم رنگ شان در پُستهای دولتی ناچیز است و در پُستهای تصمیم گیری کلان سیاسی حس نمی شود. اینجا است که باید مکث کرد و تشریح داد که چرا دموکراسی نو پای در جامعه اسلامی افغانستان مدغم نمی شود. یکی از عمده ترین دلایل که چرا حقوق زنان پامال است و مدرنیسم، انسانگرایی و نو سازی علم و حقوق بشر رشد قابل توجهی نکرده - را باید در موجودیت مخالفان فعال زن ستیز و دموکراسی ستیز یافت که با ریشه های کهن تاریخی عجین اند.

قانون اساسی که گویا با ارزشهای دموکراسی و تساوی حقوق مرد و زن تدوین یافته، قابل اجرا نیست و هم نتوانسته به منافع قدرتمندان کنونی و بنیادگرایی لطمه وارد کند، بلکه زمینه ساز رشد آن به خصوص در سالیان پوسن بود. بنابراین مدافعان بنیادگرایی با جرأت بیشتر گام می بردارند.

همین اکنون مخالفان دموکراسی و تساوی حقوق زن با استفاده از فضای آزادی که برای شان میسر گردیده به حد بالا روی زندگی مردم و به خصوص زنان سایه افکنده و تاثیرات منفی به جا گذاشته اند. و به همین دلیل وضعیت به وخامت کشانیده شده و زمینه سربازگیری با ترویج افکار بنیادگرایی رشد قابل توجهی داشته است.

آمار و ارقام نشان میدهد که در بیش از دو هزار مدرسه دینی، بیش از دو صد هزار شاگرد، آموزش دینی همراه با افکار بنیادگرایی اسلامی را دریافت میکنند. این مدرسه های دینی از دایره کنترل دولت و حکومت به اصطلاح وحدت ملی خارج است و آنچه که دل افراط گرایان میخواهد، زیر آموزش دینی، افکار منحط بنیادگرایی اسلامی شان را به شاگردان تزریق می کنند.

آمار و ارقام نشان میدهد که در بیش از دو هزار مدرسه دینی، بیش از دو صد هزار شاگرد، آموزش دینی همراه با افکار بنیادگرایی اسلامی را دریافت میکنند!!!

تحلیل مؤثر وضعیت جاری اقتصادی کشور

مدخل:

در شرایط کنونی کشور که اغلب فعالیتهای اقتصادی خارج از نظارت نهادهای دولتی صورت میگیرد، تحلیل دقیق علمی و واقعی چگونه گی وضع اقتصادی افغانستان کاریست دشوار، زیرا برای بیان تصویر دقیق وضع کشور از یک سو مشکل نبود و کمبود آمار و عدم دسترسی به احصائیه و داده های اقتصادی در کشور وجود دارد و از سوی دیگر آمار منتشر شده از طرف نهادهای مختلف، و سازمانهای بین المللی متفاوت و در تناقض هستند. مزید بر این طی سالهای گذشته با وجود پیشرفتهای سریع و گسترده وسایل ارتباطی و اطلاعاتی و موجودیت نهادی به نام " اداره مرکزی احصائیه افغانستان " و صرف و تخصیص مبالغ هنگفت، حتا عام ترین و اساسی ترین احصائیه های قابل قبول و نزدیک به واقعیتهای زنده جامعه افغانی وجود نداشته و گزارشهای تبلیغاتی و ژورنالیستیک که بعضاً از طرف مقامات دولتی و نهادهای حمایت کننده آن ارایه میگردد عاری از اطلاعات و آمارهای موثق اقتصادی است.

از آنجا که حصول احصائیه های دقیق مطابق نورمهای پذیرفته علمی، در شرایط کنونی نامقدور است، ناگزیریم بر ارقام، احصائیه ها و اطلاعاتی که از سوی نهادها و سازمانهای غیر حکومتی و کارمندان مؤسسات بین المللی ارایه گردیده و همچنان به ارقام مندرج در سالنامه احصائیوی افغانستان، (که از سوی اداره مرکزی احصائیه دولت افغانستان، به مثابه یگانه اداره رسمی جمع آوری و نشر ارقام و معلومات احصائیوی در سال ۱۳۹۴ خورشیدی نشر گردیده است) اتکا نمایم..

دو دیگر اینکه: افغانستان از لحاظ منابع طبیعی، نیروی کار بشری و موقعیت ویژه جغرافیایی و ترانزیتی خویش، دارای امکانهایی وسیعی انکشاف اقتصادی - اجتماعی میباشد، اما از یک سو بنابر کمبود سرمایه، تکنولوژی، دانش فنی و مسلکی، نبود مدیریت سالم و یک دولت متمرکز، مستقل ملی، مترقی و یک اداره کارفهم، آگاه و متعهد به منافع ملی کشور، و از سوی دیگر بنابر مداخلات و تجاوزات خارجی و ادامه جنگ و بی ثباتی سیاسی و عدم امنیت اقتصادی تا کنون از این امکانهایی وسیع، طوریکه لازم است در امر توسعه، انکشاف و ترقی کشور و آسوده گی مردم استفاده معقول اقتصادی به عمل نیامده و افغانستان به حیث یک کشور فقیر، عقب نگهداشته شده و توسعه نیافته باقی مانده است. اکنون فراهم ساختن زمینه های توسعه و انکشاف کشور به حیث اساسی ترین و عمده ترین وظیفه مشترک در برابر همه نهادها حکومتی و غیر حکومتی و نیروهای تحول طلب، ترقیخواه و عدالت پسند این جامعه قرار گرفته است.

نیروی کار انسانی:

تحلیل وضعیت جاری کشور را از نیروی کار انسانی آغاز میکنم، براساس آخرین ارقام و گزارشهای منتشر شده از سوی اداره مرکزی احصائیه افغانستان، مجموع جمعیت کشور به شمول یک میلیون و پنصد هزار نفر کوچی، اکنون بالغ به ۲۸ میلیون و ششصد هزار نفر رسیده است که از جمله ۱۴،۶ میلیون آن را زنها و متباقی ۱۴،۶ میلیون آن را مردها تشکیل میدهد.

برطبق گزارش بانک جهانی، میزان رشد اقتصادی در سال ۲۰۱۵ عیسایی " ۱/۱ " در صد و در سال ۲۰۱۶ بالغ به " ۲/۲ " در صد بوده است، در عین حال رشد جمعیت افغانستان حدود سه در صد از سوی این بانک سنجش شده. (تزئید رشد جمعیت نسبت به رشد اقتصادی در واقع کاهش عاید سرانه است.)

بر پایه دانش اقتصادی نیروی کار انسانی به عنوان یکی از مهم ترین عوامل تولید شمرده میشود که با رشد جمعیت افزایش می یابد و به عنوان یک عامل موثر و اساسی برای توسعه شناخته می شود. آموزه های اقتصادی نشان میدهد که اگر میزان رشد سرمایه گذاری و تولید، متناسب و یا بالاتر از میزان رشد جمعیت باشد و برای آموزش جمعیت افزایش یافته برنامه ریزی مناسب انجام گردد، رشد جمعیت را می توان به عنوان عامل اساسی رشد و توسعه دانست. اما تبدیل شدن افزایش جمعیت به یک عامل منفی در زمینه توسعه در یک کشور بسته گی به نوع برنامه ریزی و سایر فاکتورهای اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی در آن کشور دارد. اگر ساختارهای اقتصادی به گونه ای باشد که تأمین نیازهای جمعیت کشور با چالشهای جدی مواجه باشد این عامل دیگر به تسریع روند توسعه ارتباطی ندارد. سرمایه گذاری بر تنظیم خانواده، باعث کاهش فقر، رشد صحت، ایجاد فرصتهای مناسب کاری و تحصیلی جوانان و به کار اندازی استعداد های نهفته می گردد.

با دریغ حکومتهای افغانستان استراتژی تصویب شده و برنامه منظم تدوین شده برای تنظیم امور خانواده نداشته اند، و در این عرصه سرمایه گذاریهای موثر و ضروری اولیه تاکنون صورت نگرفته. بناءً در چنین حالت افزایش میزان جمعیت میتواند نقش منفی و باز دارنده در زمینه توسعه کشور داشته باشد.

در افغانستان کمتر خانواده های را سراغ کرده میتوانیم که تعداد فرزندان آن کمتر از چهار کودک باشد؛ اکثریت کودکان در مقایسه با درآمد سرپرستان خانواده تنها سهم بخور و نمیری را نصیب میگرددند.

اغلب شهروندان افغانستان روزانه یک دالر درآمد دارند. در افغانستان در هر نیم ساعت یک مادر بر اثر ولادت جانش را از دست می دهد، و هر مادر به طور متوسط دارای پنج فرزند می باشد در حالی که این تعداد در کشورهای منطقه مانند ایران " ۱/۹ " فرزند در ترکمنستان " ۲/۱ " در پاکستان سه و در چین ۱/۶ فرزند است. ۷۶ درصد زنان بین ۱۵ تا ۴۰ سال بی سواد هستند.

افغانستان از نظر افزایش جمعیت در رده دهم جهانی قرار دارد، اگر وضعیت به شکل کنونی ادامه یابد، باید منتظر فاجعه های انسانی باشیم.

ترکیب اجتماعی و شیوه های تولیدی:

ترکیب اجتماعی - طبقاتی جامعه افغانی طی سالهای اخیر برهم خورده، اکثریت نیروهای فعال اقتصادی بنابر دلایل مختلف یا متوالی گردیده اند و یا در عرصه های غیر تولیدی و جنگی اشتغال دارند.

از نظر ساختاری هنوز هم اقتصاد کشور، مرکب از اقتصاد چندین شیوه یی (طبیعی - روستایی، خرده کالایی، نیمه فیودالی - فیودالی و بورژوازی تجاری) است که هر کدام از خود مناسبات مشخص تولیدی را به میان آورده اند.

از لحاظ مالکیت بر وسایل تولید، فورمهای مختلف اقتصادی همزمان در دایره اقتصاد ملی افغانستان عمل مینمایند و متشکل اند از: سکتور خصوصی، سکتور دولتی، سکتور مختلط و سکتور تعاونی (کوپراتیفی) که در پیوند با هم در کنار اقتصاد مبتنی بر مالکیت قبیله یی - عامه قرار دارند. جامعه افغانی جامعه بیست که در آن شیوه های گوناگون تولید عمل میکنند و هر کدام آنها در مرحله ویژه یی از انکشاف و تکامل خود قرار دارند. سکتور خصوصی با داشتن میزان بیشتر سهم در تولید کل ناخالص ملی، بر اقتصاد ملی کشور تسلط دارد.

اما وابسته گی سیاسی و اقتصادی دولت افغانستان به قدرتهای

و با آنکه استفاده از تکنالوژی پیشرفته و عصری سازی وسایل و ابزار زراعتی در عصر کنونی، پایه های اساسی برای تحقق توسعه، انکشاف و بهشد زنده گی دهقانان و ارتقاء سطح مولدیت از زمین به شمار می رود، اما تاکنون به این مسأله مهم توجه نگردیده و شیوه های تولید زراعت سنتی و عنعنوی در چوکات مناسبات فرتوت آن حفظ گردیده است.

به باور ما با در نظر داشت نقش مثبت و سازنده که مدرنیزه کردن زراعت بر روند توسعه و انکشاف جامعه دارد ضرور است تا این موضوع مشمول برنامه های استراتیژی اقتصادی حکومتها گردد و پایه اساسی برای رفورم زراعتی شمرده شود.

هنوز هم اکثریت کشاورزان که بیشترین غذا و محصولات کشاورزی را به شکل سنتی تولید می کنند از تکنالوژی بی بهره هستند، مسوولان وزارت زراعت و مالدار می گویند در حال حاضر بیش از ۹۰ درصد تولید غذا در کشور در مناطق روستایی و محروم و عقب افتاده انجام می پذیرد، بنابراین زمینه سازی برای توسعه و انکشاف متوازن رو ستاها باید در صدر فعالیتهای حکومت قرار گیرد زیرا توسعه و انکشاف این مناطق برای تولید پایدار مواد غذایی، کاهش فقر، کاهش آسیب پذیری روستاییان و تضمین استفاده پایدار و بهینه از منابع تولید ضرورت جدی میباشد.

غضب زمین:

در وضعیت جاری غضب زمین بحیث بزرگترین معضل در برابر کشور قرار دارد. موجودیت فساد گسترده اداری، نفوذ غاصبان زمین در حلقات داخل نظام، فرصتها و زمینه های را فراهم کرده که زمینهای ملکیت دولت و مردم در کنار دیگر ثروتهای مادی و معنوی این کشور هدف چپاول قرار گیرد. دولت و شماری از مردم افغانستان در سالهای اخیر بیشترین آسیب را از این ناحیه دیده اند. افراد مقتدر حکومتی، زورمندان محلی، قوماندانان جهادی و سرمایه داران بزرگ، افرادی اند که در غضب زمین نبست به دیگران دست بلند دارند. با آنکه ماجرای غضب زمین در افغانستان پیشینه دیرین تاریخی دارد، اما در سه دهه اخیر در کشور بستر آرام و هموار برای رشد این پدیده به وجود آمد.

روند غضب زمین زمانی بیشتر سریع گردید که افغانستان حکومتهای تک حزبی و ایدئولوژیک را تجربه می کردند. در زمان حاکمیت این احزاب در واپسین سالهای دهه پنجاه و آغاز دهه شصت خورشیدی حکومتهای حاکم وقت، ساحات وسیع زمین مردم (زمینهای مازاد نصاب ملاکین بزرگ را برای تطبیق رفورم ارضی و توزیع آن برای دهقانان بی زمین به صورت رایگان بر اساس فرمان شماره "هشتم ۱۳۵۸" خورشیدی، شورای انقلابی - دولت مصادره نمودند) را غضب و به دیگران توزیع کردند.

در گیرودار کشمکشها و تنشهای اقتدارگرایانه نظامهای مختلف در افغانستان، به ویژه در سی سال اخیر، غضب زمین سیر صعودی خود را پیموده و در حال حاضر به معضل کلان و سرطان بزرگی مبدل شده است که حتی افراد رده های بالایی دولت (حکومت، قضا و پارلمان) و حاکمان درجه اول مملکت به دست داشتن در غضب زمین متهم اند (سهیم اند).

تاراج موسسات دولتی، اسناد و مدارک جای دادهای دولتی و سر انجام غضب بیشتر ساحات سبز، رهایشی و جنگلها و علفچرها که بیشتر شان جای داد دولت بود، در این سالها اتفاق افتاد. بسیاری از مردم و زورمندان در پایتخت و شهرهای بزرگ کشور، ساحات سبز، رهایشی و حتی تفریحگاهها را غضب کرده و در آن ساختمان اعمار کردند.

حضور حکومتهای فاسد و ناتوان و مشغول در جنگهای داخلی سبب شد تا این فرصت بیشتر مساعد شود و استفاده جوانان به هر نحوی ممکن به اهداف خود

اقتصادی و سیاسی جهان سرمایه داری، تعیین کننده روندهای اقتصادی کشور می باشد. طی سالهای حضور امریکا - ناتو در افغانستان، سیاست اقتصادی نظام در جهت تشویق سرمایه داری عمدتاً بخش خصوصی با واگذاری امتیازهای بزرگ به سرمایه خارجی سیر کرد. سرازیر شدن میلیاردها دالر به کشور و پیوند یابی بخشی از مقامات دولتی و قوماندانهای جهادی؛ و بزرگان قومی با نماینده های کشورهای کمک کننده به افغانستان، کشورهای همسایه افغانستان و نهادهای ناتو - امریکا زمینه های را فراهم ساختند تا یک قشر متمول جدید در ترکیب اجتماعی کشور ظهور نماید.

این قشر نو ظهور به طور نسبی از ثروت، قدرت و رفاه برخوردار است و روز تا روز پُر شمارتر و نیرومند تر میگردد. این قشر غیر مؤلد بیرون از پروسه تولید ارزش قرار دارند، یعنی طفیلی اند. برخی از افراد این قشر به داد و ستد یا تجارت و قاچاق کالاها مشغول اند وهم گروه از این قشر از طریق رشوه، اختلاس و غضب زمینهای دولتی و عامه، خرید و اعمار جای دادهای غیر منقول، و در آمد حاصله از آنها، (فروش، کرایه و یا اجاره) داراییهای بزرگ را به خود اختصاص داده اند.

در بیرون از دایره ماشین دولتی اقشار سنتی بورژوازی در کنار قشر بالا فعالیت دارند.

بورژوازی افغانستان عمدتاً از قشر تاجران، قشر سرمایه گذاران کوچک صنعتی، قشر کمپرادوران که انحصار تجارت محصولات شرکتیهای خارجی را در کشور به دست دارند و تکنوکراتهای بلند رتبه دولتی ترکیب یافته است.

مجموع قوانین کشور در عرصه اقتصادی در راستای حفظ و گسترش منافع این اقشار تدوین گردیده اند، یعنی به سود اقشاری میچرخد که میتوان مجموع آنها را "بورژوازی افغانی" نام گذاشت.

فراموش نباید کرد که "بورژوازی افغانی" به طور اجباری در یک روند سیاسی - نظامی و برخلاف منافع مردم و کشور در تاریخ معاصر افغانی ظهور کرده اند. آنها ظرفیت و ماهیت تأمین انکشاف اقتصادی، تضمین آزادیهای اجتماعی، ایجاد نهادهای ملی و دموکراتیک و دفاع از منافع ملی کشور را ندارند. و بسیاری از لایه های آن فاقد اخلاق سرمایه داری" اند و تمایلی برای سرمایه گذاری و انباشت سرمایه ندارند. . .

هنوز "سرمایه داری لیبرال" به حیث شیوه تولید مسلط در اقتصاد ملی کشور پا نگرفته است، موانع جدی عدیده در برابر استقرار و گسترش آن قرار دارد. بورژوازی افغانی فاقد تکیه گاه اقتصادی و اجتماعی داخلی است و در صورت برهم خوردن مناسبات بین المللی و معاملات سیاسی - نظامی - استراتیژیک منطقی، تاثیر و عملکرد آن در پهنه اقتصادی و سیاسی کشور ضعیف میگردد.

کشت و کار زراعتی:

پایه های اساسی، نهادها و زیرساختهای اقتصادی - اجتماعی و شبکه ها و مؤسسات روبنایی آن طی سالهای اخیر در کشور چنان برهم خورده است که به مشکل میتوان سهم واقعی سکتورهای زراعت و مالدار، معادن، صنایع، تجارت، ترانسپورت، مخابرات و سایر عرصه ها را به صورت دقیق و مشخص در اقتصاد ملی کشور تعیین نمود.

با آنکه اقتصاد کشور عمدتاً اقتصاد بیست زراعتی ولی در جهت انکشاف و توسعه آن توجه بعمل نیامده و مورد علاقه سرمایه گذاران قرار نگرفته، دولت برای توسعه و انکشاف زراعت کشور اقدام سازنده را انجام نداده و تا کنون کدام استراتیژی تدوین شده ندارد. سرمایه گذاری در بخش زراعت کمتر از یک در صد را تشکیل میدهد، این در حالیست، که هشتاد و پنج در صد جمعیت کشور برای معیشت شان به زراعت متکی اند.

و کارتل‌های مواد مخدر بستر وجود دارد. در هر منطقه که طالبان مسلح بر آن کنترل دارند، کارخانه‌های پروسس تریاک در آن منطقه وجود دارد و مواد اصلی (مواد مخدر) در آن جا پروسس می‌گردد.

از دید ما اگر مبارزه علیه مواد مخدر به گونه هم زمان و هماهنگ با مبارزه علیه تروریسم و مبارزه علیه فساد اداری به پیش برده نشود، نتیجه مثبتی را در پی نخواهد آورد، زیرا طالبان مسلح کم از کم ۶۰ درصد مصارف شانرا از درک کشت، تولید و قاچاق مواد مخدر تأمین می‌کنند.

مواردی وجود دارد که مسولین دولتی مقدار قابل ملاحظه تریاک خشک و سایر مواد مخدر را پس از کشف و ضبط در میان شان تقسیم می‌نمایند. (چنانچه به اساس گزارش منتشر شده از سوی رادیو آزادی "۱۴عقرب ۳۹۶ خورشیدی"، هفت موتر کرولا مملو از مواد مخدر به دست آمده به جای این‌که به گدام آمریت مبارزه علیه مواد مخدر قوماندانی امنیه هلمند تسلیم داده شود، مسوولان نیروهای امنیتی آنرا میان شان تقسیم کرده‌اند).

وضعیت توسعه و رشد اقتصادی:

افغانستان از لحاظ توسعه اقتصادی در بدترین وضعیت قرار گرفته است، فقر در حال گسترش است، وضعیت معیشتی اکثریت مردم به ویژه لایه‌های پائینی جامعه سخت‌نگران‌کننده و فلاکت‌بار می‌باشد، اغلب مردم به عدم مصونیت مواد خوراکی مواجه‌اند.

در درازای بیشتر از سی سال گذشته، در اثر جنگ‌های تحمیلی، حوادث و رویدادهای ناهنجار، مداخله‌ها، تجاوز بیگانه‌ها و اشغال نظامی، زیرساخت‌های اقتصادی-اجتماعی و فرهنگی و اغلب ساختارهای روبنایی به ویژه حقوقی، قضایی و سیاسی کشور از هم فروپاشیده و کشور به یکی از عقبمانده‌ترین و فقیرترین کشورهای جهان تبدیل گردیده است. اکنون افغانستان از لحاظ توسعه اقتصادی در آخرین ردیف کشورهای جهان، در مقام ۱۷۴ قرار دارد.

از مجموع (۲۸/۶ میلیون) جمعیت کشور ۹ میلیون ان در فقر مطلق قرار دارند یعنی ۳۶ فیصد جمعیت کشور قادر به تأمین نیازمندیهای اولیه خویش نیستند. تعداد اعضای هر خانواده که در فقر مطلق قرار دارند به طور اوسط هشت تن و از سایر خانواده‌ها به صورت اوسط ۶.۹ تن سنجش گردیده. ماهانه هر عضو خانواده فقیر به صورت اوسط کمتر از ۹۵۰ افغانی معادل ۱۹ دالر در یک ماه برای مصرف دارند. ۵۴ فیصد کوچیها، ۳۶ فیصد روستاییها و ۲۶ فیصد شهرنشینان افغانستان در فقر مطلق زنده‌گی میکنند.

تعداد نفوس مستعد به کار ۱۲ میلیون سنجش شده که از جمله بالا تر از ۴ میلیون آن بیکار و ۸ میلیون دیگر ان شامل کار و یا در بازارهای کار به دنبال کار اند، از جمع ۱۲ میلیون نیروی مستعد به کار ۱۳ فیصد آن اطفال اند که به عنوان طفل کارگر شامل کار میباشند. ۵۵ فیصد خانواده‌های مستعد به کار مصروف دهقانی هستند و ده فیصد آنها خاشخاش کشت میکنند. همچنان به اساس سروی که از سوی اداره انکشافی سازمان ملل متحد صورت گرفته، "حدود ۷۰ فیصد جمعیت کشور با عدم مصونیت خوراکی مواجه‌اند. "۱۸ فیصد نفوس به آب آشامیدنی دسترسی ندارند. (ارقام از کوچه پرس سایت - ۱۳ سنبله ۱۳۸۸).

افغانستان در جمله کشور هایست که بیشترین فیصد بی‌سوادی را دارا است، بالاتر از ۶۵ درصد جمعیت یا بالاتر از ۱۸ میلیون تن آن بی‌سوادی است. بر اساس آمار وزارت معارف افغانستان، ۹ میلیون متعلم مصروف آموزش در مکاتب کشور اند، اما ۳ میلیون کودک دیگر که آماده رفتن به مکتب اند و اکثریت‌شان دختران اند از رفتن به مکتب محروم‌اند.

روز تا روز لشکر اطفال روی بازار طویلتر میگردد، تمام اطفال که در ←

در برخی موارد مردم با استفاده از مدارک قانونی دست داشته خود، ساحت وسیعی از زمینهای اطراف ملکیت خود را غصب کردند. غصب علفچرها و اراضی سر سبز و اعمار ساختمانهای بزرگ و یا هم تبدیل این ساحت به کشتزارهای کشاورزی در ولایتهای مختلف افغانستان نمونه‌هایی از این حرکت بوده است. جعل اسناد و مدارک برای غصب ملکیت‌های دولتی و رسمیت بخشیدن آن در ادارات قضایی کشور، ایجاد شهرکهای رهائشی و اعمار ساختمانهای بلند منزل در مناطق مختلف توسط زورمندان، گره دیگری بر این معضل افزوده است.

اگرسالیهای پسین برای غاصبان زمین، سالیهای طلایی بود که توانستند در طی آن ساحت وسیعی از زمینهای دولتی و غیر دولتی را به مالکیت خود در آورند، اکنون وضعیت جاری سیاسی - نظامی کشور برای مقامات بلند پایه دولتی وضعیت طلایی به شمار میرود، زیر اراکین بلند رتبه دولتی، اعضای حکومت و نزدیکان مقام‌های رده اول نظام مزید بر مزایای قدرت از این نعمت خدا داد، نیز مستفید شدند و میشوند.

آمار و ارقام بسیار متفاوتی از مجموع زمینهای غصب شده در افغانستان ارایه شده چنانچه در یکی از گزارشها آمده که بیش از چهار و نیم میلیون جریب زمین در افغانستان غصب شده است. در این گزارش آمده است برخی از سران اقوام، زورمندان محلی، شماری از فرماندهان جهادی، سران برخی از احزاب سیاسی، سرمایه‌داران، شاروالها، نماینده گان و سناتوران، اعضای کابینه و تعدادی از اراکین دولتی بیشترین زمین‌دولتی را در سالیهای اخیر غصب کرده‌اند. (گزارش خانه آزادی افغانستان روز یکشنبه ۲ حوت ۱۳۹۴ نشر شده).

اما بر اساس احصائیه‌های منتشر شده از سوی ادارات دولتی افغانستان، بیش از یک میلیون و دوصد هزار جریب زمین دولتی در ۳۴ ولایت افغانستان غصب شده است.

شمار تمام شهرک‌های قانونی و غیرقانونی در افغانستان در حدود ۳۵۵ شهرک می‌رسد ولی غاصبان زمین بیش از ۲۷۰ هزار جریب زمین را به منظور ساخت شهرکها غصب کرده‌اند. تنها در شهر کابل بیش از ۱۰۰ شهرک ساخته شده و از این میان تنها ۱۸ شهرک قانونی است. شهرکها و مناطق رهائشی بدون ماستر پلان اعمار شده که هیچ گونه سندی قانونی ندارند.

تولید مواد مخدر:

براساس گزارش دفتر جرایم و مواد مخدر سازمان ملل، تولید مواد مخدر در کشور در سال ۲۰۱۶ - (۴۳) درصد افزایش یافته است، مقدار مواد مخدر تولید شده افغانستان به صورت تخمینی به چهار هزار و ۸۰۰ تن رسیده است در حالی که این آمار در سال قبل ۳۳۰۰ تن بوده است. مجموع مساحت زمین زیر کشت، از ۱۸۰ هزار هکتار در سال ۲۰۱۵ به ۲۰۱ هزار هکتار در سال جاری رسیده است.

میزان استفاده از مواد مخدر در افغانستان اکنون به بالاترین رقم در سطح جهان رسیده، میزان استفاده از مواد مخدر در سطح کشور به یازده درصد میرسد و یکی از بالاترین رقم در سطح جهان است. میزان استفاده از مواد مخدر در قریه‌جات افغانستان سه برابر بیشتر از استفاده‌کننده گان در مناطق شهری می‌باشد، سیزده درصد جمعیت روستاها افغانستان از مواد مخدر استفاده می‌کنند، در حالی‌که این رقم در شهرها به پنج درصد می‌رسد، شمار معتادان به مواد مخدر به بالا تر از سه میلیون نفر رسیده است.

یکی از علت‌های افزایش کشت و تولید مواد مخدر نا امن نگهداشتن، مناطق کشت کوکنار است، زیرا در عدم امنیت زمینه فعالیت برای شبکه‌های مافیایی

در سال ۱۳۹۵ خورشیدی ارزش تولید ناخالص داخلی بشمول کوکنار بالغ بر بیست اعشاریه ۳ میلیارد دالر امریکایی (۲۰،۳) و تولید ناخالص سرانه ۶۹۶ دالر امریکایی سنجش گردیده است. ارزش تولید ناخالص داخلی بدون کوکنار زنده اعشاریه هفت (۱۹،۷) میلیارد و تولید ناخالص داخلی سرانه ۶۷۶ دالر سنجش شده است.

بر پایه ارقام "اداره مرکزی احصائیه حکومت افغانستان"، سکتور صنعت در سال ۱۳۹۴ خورشیدی (۴،۵) فیصد رشد را نظر به سال قبل نشان میدهد و این رشد عمدتاً ناشی از افزایش رشد سکتور ساختمان می باشد. با آنکه ایجاد ساختمانهای اساسی نیاز مبرم اقتصادی و اجتماعی است و طی سالهای اخیر در مقایسه به سالهای قبل، سکتور ساختمان افزایش رشد را نشان میدهد، و بیشتر از ۱۰ میلیارد دالر در عرصه ساختمان سرمایه گذاری گردیده است اما ساختمانهای جدید بی کیفیت و بلند منزلها که نماد "پیشرفت و انکشاف سریع" تبلیغ میگردند، مطابق نیازمندیهای اساسی مردم در بخش رهائشی، اداری، فرهنگی و صنعتی ساخته نشده با نورمها و استانداردهای ساختمانی قبول شده جهانی مطابقت ندارد و از موثریت لازم اقتصادی و کیفیت خوب تکنیکی نه تنها برخوردار نیستند بل شهرها بزرگ به ویژه شهر کابل را به شهر پر خطر تبدیل نموده است.

صادرات اموال ثبت شده رسمی در سال ۱۳۹۴ در حدود ۵۷۱ میلیون دالر و واردات ثبت شده رسمی در همین سال (۷ میلیارد و ۷۲۳ میلیون) دالر قید گردیده است. بیلانس تجارت افغانستان کسر (۷۱۵۲ میلیون) دالر امریکایی را نشان میدهد.

قیمت عمومی مواد مصرفی به خصوص مواد اولیه زنده گی مردم گراف سعودی خود را می پیماید، میزان رشد تورم که به وسیله شاخصهای عمومی قیمت مواد مصرفی در سال ۱۳۹۴ محاسبه شده "۳،۸" در صد می باشد در حالیکه در سال ۱۳۹۳ این میزان ۰،۷ در صد بوده. در همین سال در شهر کابل میزان تورم (۴،۴) در صد بود، قیمت مواد غذایی به صورت اوسط حدود ۵ در صد نظر به سال قبل افزایش نموده است.

با آنکه در جریان این سال چند طرح مهم اقتصادی دراز مدت روی دست گرفته شد اما عدم رشد اقتصادی، بیکاری فزاینده، مهاجرت دسته جمعی، سقوط ارزش افغانی، کاهش سرمایه گذاری خارجی و افزایش کسر بیلانس تجاری همچنان از ویژگیهای عمده اقتصاد افغانستان در سال ۱۳۹۴ خورشیدی بود.

در سال ۱۳۹۴ رشد اقتصاد افغانستان کمتر از سالهای گذشته بوده و باعث شد که سطح واردات کشور بلند برود و در نتیجه آن، نرخ مبادله افغانی در برابر ارزهای خارجی کاهش و کسر بیلانس تجارت افزایش یابد.

سال ۱۳۹۴ برای اقتصاد افغانستان مانند دیگر عرصه های زنده گی سال بسیار دشوار و مملو از نگرانی و سرگردانی بود. رقم سرمایه گذاری در سال ۲۰۱۵ عیسایی در افغانستان ۵۹۰ میلیون دالر ثبت شده؛ در حالی که این رقم سال پیش از آن ۸۶۰ میلیون دالر بود. فرار سرمایه و فرار نیروی کار انسانی کشور را به یک بحران بزرگ اقتصادی مواجه ساخته است. برای دانستن میزان فرار مغزها و نیروی کار فعال از کشور کافیسست بگویم که، در سال ۲۰۱۶ میلادی حدود ۲۵۰ هزار افغان در ۴۴ کشور صنعتی جهان در خواست پناهنده گی داده اند.

وضعیت سرمایه گذاری:

وضعیت برای سرمایه گذاری بدتر شده، در حالی که دولت می توانست به همکاری کشورهای غربی و کشورهای صنعتی و نهادهای بین المللی روی تشویق سرمایه گذاریهای خصوصی داخلی و خارجی تمرکز کند و یک پالیسی مشخص را در این زمینه ارایه نماید.

تمام اطفال که در روی بازارها قرار دارند در معرض انواع خطر اند، خطر معتاد شدن، خطر مصاب شدن با امراض مختلف و هم خطری که از آنان سوء استفاده جنسی بعمل آید، مافیا مواد مخدر از اطفال کنار سرک برای فروش مواد مخدر و انتقال آن به کشورهای همسایه استفاده می کنند، کمیسیون مستقل حقوق بشر افغانستان می گوید در حال حاضر (۱/۹ میلیون) کودک در افغانستان مصروف کاراند که از جمله (۱/۲ میلیون) آنان مصروف کارهای شاقه می باشند. حکومت افغانستان در برابر این وضعیت غم بار و نکاندهنده اطفال کشور کاملاً بی تفاوت مانده است، هشدار میدهم که بخش عمده از نسل جدید افغانستان بی سواد، مریض، معلول و افسرده خواهد ماند و پیامدهای منفی دیگری را نیز به بار خواهد آورد.

کمبود مصارف بودجوی، نا امنی، مسدود شدن مکاتب، کمبود صنوف درسی، کمبود استادان به ویژه زنان در نقاط دور دست کشور و خشونت در برابر معلمان از جمله پرابلمهای اساسی اند که در برابر معارف وجود دارد. همین اکنون بیش از یک هزار مکتب در سراسر کشور به دلیل نا امنی مسدود شده است.

وضعیت بیکاری:

یکی از معیارهای اساسی ملاک قضاوت در خصوص توسعه اقتصادی و عملکرد اقتصادی دولت، شاخص اشتغال یا بیکاری است. در حال حاضر و طبق آمار رسمی مراکز بین المللی، نرخ بیکاری در افغانستان حدود ۴۰ درصد است (ارقام واقعی بالاتر از این رقم میباشد و تا ۶۰ در صد میرسد)، مقایسه ارقام سال جاری با سالهای قبل نشان میدهد که نه تنها در بیکاری کاهش به عمل نیامده بل گراف بیکاری سیر صعودی را می پیماید، به صورت اوسط از هر دونفر نیروی مساعد به کار یک نفر بیکار است.

بنابر اینکه اکثریت نفوس مستعد به کار در سکتور زراعت و مالداری مصروف اند در نیمه هرسال نرخ بیکاری به میزان قابل توجهی صعود مینماید و بعضاً به بیش از ۸۰ در صد میرسد.

تعداد مجموعی کارکنان خدمات ملکی در سال ۱۳۹۴ به چهار صد هزار و هشتصد و دوازده نفر رسیده که از جمله ۷۸،۱ فیصد آن ذکور و ۲۱،۹ فیصدی آن اناث اند. به رغم تعهدات که دولت در رابطه به جلب بیشتر نیروی مستعد به کار در سکتور دولتی نموده بود جذب آنها به کار، بی نهایت بطی بوده افزایش در کارکنان جدید نظر به سال قبل صرفاً ۰،۷ در صد را نشان میدهد.

از نظر درجه تحصیلات عالی و مسلکی از مجموع کارکنان خدمات ملکی مشمول کار در سکتور دولتی، ۲۷۰ دوکتور، ۴۵۰۹ ماستر، ۳۳۹ فوق لیسانس، ۴۷۴۳۶ لیسانس و ۲۴۰۱۳۹ نفر پائین تر از درجه لیسانس میباشد.

از دید ما استفاده غیر منطقی دولتواره کنونی از تیوری و سیاست بازار آزاد؛ بدون در نظر داشت پیش زمینه های آن، تزئید واردات بی رویه کالاهای وارداتی بدون توجه به عواقب وخیم اقتصادی آن، لیلان تصدیهای فعال و سود آور دولتی از طریق روابط غیر شفاف و ناقانونمند، تشدید روند منحل سازی تصدیهای دولتی و مختلط، متواری گردیدن نیروی کار انسانی، کاهش حجم سرمایه گذاری در عرصه های تولیدی به ویژه کاهش پروژه های ساختمانی و عدم مصرف بودجه انکشافی ملی از جانب حکومت، باعث بلند رفتن گراف بیکاری گردیده است.

(مزید بر عوامل فوق عوامل دیگر را بعداً بر خواهیم شمرد.)

وضع صنایع و تولید:

بر اساس طبقه بندی معیاری بین المللی، سکتور صنعت رشته فعالیتها شامل معادن، استخراج، صنایع فابریکاتی، برق و گاز و آب و ساختمان را در بر میگیرد.

تحت شرایط استقرار شیوه تولید سرمایه داری قدرت سیاسی ناگزیر منطبق بر آن شده و به طبع آن دموکراسی و مولفه های آن از جمله: آزادیهای مدنی، حقوق شهروندی، مسئله آزادی و مشارکت زنان در کسب و کار، مسئله اقوام و ملیتها و تأمین وحدت ملی، قابل تحقق و دست یافتنی خواهد بود.

ایجاد، تشکل، رشد و بالنده گی طبقه کارگر و سایر مزد بگیران عمدتاً به تکامل

سرمایه داری وابسته است، با رشد سرمایه داری و تولید صنعتی طبقه کارگر از نظر کمی و کیفی رشد نموده نیرو مند میشود.

مزید به ضعیف بودن، عدم پایداری و گسترش شیوه تولید سرمایه داری در کشور، یکی از دلایل ضعیف بودن طبقه کارگر (کمی و کیفی) و عدم ارتقای آن به طبقه آگاه اجتماعی این است که مازاد نیروی کار از بخش کشاورزی آزاد نگردیده و به طبقه کارگر نپیوسته است.

از دید ما رشد و پایداری شیوه تولید سرمایه داری در کشور یک ضرورت تاریخی است، نه یک گزینه ذهنی و یا سلیقه یی سیاسی و یا رقابتی. اما گزینه راه رشد شیوه تولید سرمایه داری بدان معنا نیست که زشتی و پلیدیهای ساختاری، ماهیت سود جویانه و غارتگرانه این نظام را نا دیده انگاشت.

نتیجه گیری:

با آنکه آغاز عملی تمديد خط لوله گاز ترکمنستان از طریق افغانستان به جنوب آسیا (تایپی)، افتتاح سد سلما در هرات، تعهد چین و امارات متحده عربی به ساختن هزارها واحد مسکونی در شهرها، تعهد یک میلیارد دلاری امریکا به بخش ساختمان، دسترسی تجار افغان به بندر چابهار ایران، ابراز علاقمندی روسیه، چین و برخی کشورهای دیگر به سرمایه گذاری در افغانستان و برگزاری دو کنفرانس مهم بین المللی همکاریهای اقتصادی - منطقه ای در کابل از دستاوردهای اقتصاد افغانستان در سال قبل خوانده می شود. ولی بنابر تبلیغات میان تهی و فریبنده حاکمان کشور در امر توسعه اقتصادی سرزمین ما، و عدم اجرای تعهدات سپرده شده از سوی آنها طی شانزده سال گذشته، دیگر نمیتوان به عملی شدن و به ثمر رساندن اقدامات وعده داده شده از سوی این دولتواره خوشبین بود، و از آن انجام کاری مثمر و سازنده را در راستای توسعه پایدار و رشد و انکشاف کشور انتظار داشت.

هرگاه به اقتصاد انقباضی با رشد پایین و نرخ بیکاری بالا، حشونت، بد امنی، بی قانونی، فساد رو به افزایش اداری - اقتصادی، شورشگری و فضای شکننده و از هم گسیخته سیاسی خاتمه داده نشود و هرگاه کمکهای قابل ملاحظه بین المللی جذب، تأمین و به صورت شفاف به کار انداخته نشود (با در نظر داشت اینکه ۶۹ درصد مصارف افغانستان از کمکهای خارجی تأمین میشود) و هرگاه یک اداره دولتی سالم، مشروع، قانونمند، کار آگاه، پاسخگو و متعهد به منافع ملی افغانستان در کشور به وجود نیاید و زمینه های لازم برای اشتراک واقعی مردم در امر سازماندهی و رهبری سالم و منطقی کشور فراهم نگردد، هیچ گونه تغییر مثبت در وضعیت اقتصادی کشور رونما نخواهد شد و باید منتظر پیامدهای سخت اقتصادی - اجتماعی و سیاسی در سراسر کشور بود.

از دید من منابع سرشار طبیعی، نیروی کار انسانی فراوان و ارزان، موقعیت خاص جغرافیایی و ترانزیتی کشور و دسترسی به بازارهای منطقه به ویژه آسیای میانه، همرا با تسهیلات حقوقی و قانونی زمینه های است که باعث جلب و علاقمندی سرمایه گذاران در کشور میگردد و این زمینه ها میل و رغبت بیشتری سرمایه گذاران را برای حضور در افغانستان میتواند فراهم نماید.

مطالعات و تجارب کشورهای در حال توسعه نشان داده است که سرمایه گذاریهای مستقیم خارجی، تاثیرات قابل توجهی روی متغیرهای اقتصادی از جمله افزایش درآمد مالیاتی، نرخ تورم، نرخ رشد نقدینگی، نرخ ارز، افزایش رشد اقتصادی، افزایش سطح اشتغال، کاهش واردات و توسعه صادرات دارد. مشروط بر این که پیشزمینه ها و شرایطی که متضمن سرمایه گذاری در کشور باشد، تأمین شود. برای جذب سرمایه های خارجی و ایجاد زمینه برای بهبود سرمایه گذاری داخلی، به شرایط خاصی نیاز است که امروزه از آن به عنوان فضای کسب و کار یاد می شود آنچه این فضا را ایجاد میکند و شکل می دهد تابع عوامل سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و تکنولوژی است. عواملی که هر کدام می توانند تاثیر به سزایی بر این فضا داشته باشند. به پندار ما در وضعیت جاری کشور چنین فضای وجود ندارد. تا زمانیکه پیشزمینه های ضروری برای جلب سرمایه داخلی و خارجی و بکار انداختن آنها به میان نیاید نمیتوان انتظار پایداری سرمایه داری را در کشور داشت. نباید در دام فریب تبلیغات مسخ کننده دولتواره کنونی گیرماند و انتظار کدام معجزه را کشید.

در رابطه به ذهنیتهای که به نوعی تحت تاثیر تفکر ایدئولوژیک گذشته، راه رشد غیر سرمایه داری و اقتصاد دولتی را به "اقتصاد بازار آزاد" ترجیح میدهند، و سرمایه گذاری خارجی را بنابر ماهیت سرشتی آن باعث تشدید استثمار و غارت داراییهای کشور می پندارند. باید متذکر گردید که بدون تردید در عین حال که انگیزه و هدف اصلی هر سرمایه گذار خارجی تحصیل حداکثر سود است و باعث تشدید استثمار توده ها میگردد، اما سرمایه گذاری خارجی از طریق انتقال تکنولوژی مناسب و آموزش نیروی انسانی و افزایش بهره وری و همچنین افزایش سرمایه گذاری داخلی، زمینه های رشد و توسعه اقتصادی را در کشور به وجود می آورد و باعث رشد سریع نیروهای تولیدی میگردد. در عدم رشد و تکامل نیروهای مؤلده نمیتوان به رشد و انکشاف اقتصادی دست یافت و کشور را به سوی توسعه پایدار سوق داد.

از دید ما شیوه تولید بورژوازی "سرمایه داری" در کشورهای توسعه نیافته به دلیل تضادهای آن با شیوه های تولید فیودالی و ما قبل فیودالی (ارباب رعیتی)، موجب فروپاشی آن شیوه های تولیدی و مناسبات مسلط آن بر جامعه میگردد و مناسبات کهنه و فرتوت فیودالی و ماقبل فیودالی، پدشاهی، قبیله یی، و احساساتی را برهم میزند، از همین رو میتوان آنرا شیوه تولید مترقی برای این کشورها خواند.

نویسنده کتاب سرمایه، نقش بورژوازی "سرمایه داری" را در تاریخ فوق العاده انقلابی دانسته و نگاشته "هر جا که این شیوه تولید به قدرت برسد کلیه مناسبات فیودالی، پدر شاهی و احساساتی را برهم میزند".

شیوه تولید سرمایه داری به دلیل خصلت و ماهیت درونی و ذاتی آن (گرایش به حد اکثر سود موجب به کارگیری سرمایه و علوم و تکنیک مدرن در امر تولید شده و در نهایت موجب بازتولید گسترده و کتلوی می شود، در واقع رشد نیروهای مولده، ایجاد و پیشرفت صنایع بزرگ و کشاورزی نوین و بازدهی بالای عوامل تولید در "عصر ما" تنها با تحقق تاریخی شیوه تولید سرمایه داری امکان پذیر است.

عبدالله نایبی

اکتوبر - خیزشی از ژرفای تاریخ

۱- بستر تاریخی انقلاب،

نهم جنوری ۱۹۰۵، پس از اعتصاب کارگران فابریکه سلاح سازی پوتیلوف، دو صد هزار کارگر در برابر کاخ امپراتوری صف بستند. در میان آنها گورگی گاپون، کشیش کارگر دادخواست زیر را عنوانی تزار برخواند:

«سرور! ما در بینوایی به سر می بریم. برما ستم می کنند؛ ما را زیر بار کار توانفرسا خرد می سازند.

سرور! آیا آنچه بر ما روا میدارند با قوانین سرمدی که در پناه آنها حکم میرانی، همخوانی دارند؟ (. . .) دیواری را که بین تو و مردمت است فرو ریز تا باشد همراه با آنها حکومت کنی (. . .) چنین کن تا روسیه را بهروز سازی ورنه ما آماده ایم تا در اینجا بمیریم.»

گارد امپراتوری بر جمعیت انبوه کارگران آتش گشود و صد ها تن را از پا در آورد. در آن "یکشنبه خونین" گاپون فریاد زد: «دیگر خدایی وجود ندارد، دیگر تزاری وجود ندارد!».

از آن روز به بعد دیگر تزار آن سیمای "حامی مردم روس" را از دست داده بود. از آن به بعد لقب "نیکولای خونریز" بر "تمثال مقدس" او چسبیده بود.

آن "یکشنبه خونین" چرخشگاه تاریخ روسیه بود. سرکوب خونین تظاهرات مسالمت آمیز کارگران آتشنه یی بود که شعور طبقاتی پرولتاریای روس را شعله ور ساخت. کمیته های کارگری برای بار نخست در بخشهای مختلف تولیدی تشکل یافت.

ادامه استبداد تزاری با وجود تحولات نمایی در ساختار سیاسی (ایجاد مجلس نماینده گان: دوما)، گسترش تشکل نیروهای انقلابی و کارگری، انکشاف سرمایه داری با تحمیل فقر جانکاه و بهره کشی بر میلیونها کارگر، تعمیق بینوایی ده ها میلیون دهقان که تازه از بار اسارت برده گی (سرواز) بدر شده بودند، زمینه هایی بودند که راه را برای خیزش توده ها مساعد ساختند. اوضاع روسیه چنان بود که بیست سال پیش از "یکشنبه خونین ۱۹۰۵"، انگلس در نامه اش به ویرا زاسولویچ (۱۸۸۵) نگاشت:

«آنچه که من در باره اوضاع روسیه میدانم - یا فکر میکنم که میدانم - مرا به این عقیده می کشاند که در آنجا به ۱۷۸۹ [انقلاب فرانسه] نزدیک می شویم. انقلاب باید یک زمانی رخ بدهد؛ هر روز میتواند شاهد انقلاب باشد. در چنین اوضاع، کشور [روسیه] همانند یک ماین چارچ شده است؛ تنها به روشن کردن پتيله نیاز دارد. [. . .] این وضعیت یک واقعیت استثنایی است که در آن مستی از آدمها می توانند انقلاب کنند، به این معنی که با وارد کردن یک ضربه کوچک یک نظام متعادل را از هم بپاشانند و با یک اقدام ناچیز نیروهای انفجاری را آزاد سازند که غیر قابل مهار شدن باشند.

اگر قرار باشد که بلانکیزم، یعنی فانتزی برهم زدن تمام یک جامعه به وسیله یک سو قصد کوچک، برهان وجودی داشته باشد، به یقین که در پترزبورگ این برهان را خواهد داشت.»

اما اکتوبر به هیچ وجه یک "ضربه کوچک" نبود، از ۱۹۰۵ به بعد، جنبشهای عظیمی در کشوری که بیش از یکصد و پنجاه میلیون باشنده داشت، راه افتاده بودند؛ جنبش کارگری با شوراها کارگری، جنبش های جنبشهای دهقانی برای رهایی از ستم اربابان و حصول زمین، جنبش سربازان که اکثریت مطلق آنها را دهقانان تشکیل میدادند.

در جنگ اول جهانی بیش از ۱۵ میلیون دهقان - سرباز روس شرکت داشت که ۵ میلیون آنها در جریان جنگ کشته یا معیوب شدند. حرکتهای رهایی بخش ملیتی از جنبه حاکمیت روسیه تزاری تبارز کرده بودند. حرکت این نیروها نخست باعث براندازی نظام تزاری در فیرووری ۱۹۱۷ شد و توانست ارگان قدرت سیاسی خود را در وجود "شورای پتروگراد" (ممثل قدرت شوراها کارگران و دهقانان - سربازان) ایجاد نمایند. اقدام بلشویکها به وسیله "کمیته نظامی انقلابی"، منتخب شورای پتروگراد آخرین بازمانده های حکومت مؤقت و نظام استبدادی را در شبانگاه ۲۵ - ۲۶ اکتوبر بدون خونریزی برچید و قدرت سیاسی را به شورای پتروگراد که زیر رهبری بلشویکها بود، انتقال داد.

بدین گونه انتقال قدرت سیاسی به حزب بلشویک پیامد جریانهای عمیق اجتماعی، سیاسی و نظامی بود که به وسیله جنگ اول جهانی سرعت گرفتند. اکتوبر نمایش یک انقلاب عظیم سیاسی - اجتماعی در کشوری بود که گذار از نظام قرون وسطایی به سرمایه داری را تجربه می کرد. اکتوبر افقهای روشن را فراه راه بشر مظلوم باز کرد و راه رهایی از ستم را نشان داد.

چنین است نقش تاریخی خیزش خلقهای روسیه تزاری در تاریخ بشر!

۲- ماهیت انقلاب اکتوبر،

تحلیل را باید از شرایط و پیش - زمینه های ظهور یک جامعه سوسیالیستی آغاز کرد و بر اساس آن اکتوبر و جامعه یی را که از پی اکتوبر در روسیه و اتحاد شوروی (و سپس در کشور های سوسیالیزم واقعی) شکل گرفت مورد ارزیابی قرار داد.

۱. بینش علمی از تاریخ،

دستاورد بنیادی علم جدید تاریخ این است که تاریخ جوامع بشری بر بنیاد گذار از یک شیوه تولید به شیوه دیگر تولید شکل پذیرفته است. به دیگر سخن تولید و باز تولید وسایل زیست و معیشت اساس و زیر بنای دیگر گستره های زنده گی بشر را می سازند. یعنی زنده گی اقتصادی، بنیاد زنده گی آدمها در جامعه است.

برنهاد (تیزس) اساسی این علم این است که هنگامی که نیروهای مؤلد در سطح معینی از انکشاف خود رسیدند در تضاد با روابط مسلط تولید (یعنی روابط مالکیت بر وسایل تولید) قرار می گیرند و تغییر شیوه تولید را باعث می شوند. نویسنده سرمایه با کشف قوانین انکشاف اقتصادی جوامع بشری که از دیدگاه او قوانین گرایشی اند، راز تکامل تاریخی بشر را نشان داد. علم جدیدی که پی ریزی شد به حیث یک علم اجتماعی، در پی توضیح سیر حرکت جوامع برآمد. نویسنده سرمایه قوانین این علم را همانند قوانین علوم طبیعی کاملاً "عینی" (یعنی التزامی و ضروری) می پنداشت. وی نگاشت که قوانینی که پدیده های اجتماعی را معین می سازند، هرچند که گرایشی هم باشند، بازم «بر اساس یک ضرورت آهنین تبارز می کنند و تحقق می پذیرند». (سرمایه صص ۳۶ و ۳۷).

مفهوم "قانون گرایشی" "قانون" بودن را در خود دارد یعنی از التزام و ضرورت برخوردار است. در مانیفست نیز تصریح شده است که زوال بورژوازی و پیروزی پرولتاریا «ناگزیر و حتمی است». (مانیفست، فصل ۱)

کاملاً سازگار بودند، یعنی، جوامع طبقاتی نفی کمون اولیه بودند و سوسیالیزم آینده (در مقام یک جامعه بدون طبقات)، نفی این جوامع طبقاتی اند. آشکار است که این نوع فورمولهای قالبی کاملاً جنبه میتافیزیکی داشتند ←

و در واقع بازمانده های پیوند هگلی تفکر نویسنده سرمایه بودند و ربطی با پژوهشهای باز و خلاق علمی او نداشتند. اما گذار به جامعه بی طبقات کماکان به حیث یک امکان تاریخی به روی بشر باز نشان داده شد. دیترمینیزم مادی گرایانه نویسنده سرمایه از زاویه فارمولههایی که در بالا ذکر شدند، برای برخی از پیروان اندیشه های او شکل دگماتیزم و "جبر تاریخی" را به خود گرفت، یعنی گذار به جامعه فاقد طبقات یک امر محتوم، خود به خودی، "مکتوب در لوح محفوظ تاریخ" تلقی گردید و پیروزی پرولتاریا یک ضرورت اجتناب ناپذیر نظام سرمایه داری پنداشته شد. نویسنده سرمایه عمدتاً روی این موضوع به پژوهش پرداخت تا "شرایط و پیش زمینه های گذار به جامعه بی طبقات" را معرفی بدارد. به دیگر سخن وی تأکید ورزید تا شیوه تولید سرمایه داری مورد ارزیابی قرار گیرد که چه گونه در سیر انکشافی خود "شرایط، زمینه ها و امکان" گذار به یک جامعه فاقد بهره کشی از انسان را فراهم سازد. منطقاً واضح است که فراهم آمدن شرایط وقوع یک امر به معنای وقوع حتمی و ناگزیر این امر نیست. اما نبودن شرایط و زمینه های وقوع یک امر، وقوع آن را ناممکن می سازد. وقوع انقلاب سوسیالیستی مستلزم شرایط و پیش شرطهایی است که باید در جامعه وجود داشته باشند، در غیر آن، از یک اقدام سیاسی توده یی انقلابی هر چه می تواند بیرون بدر آید، به جز جامعه سوسیالیستی! چنین است درس بزرگ نویسنده سرمایه در بررسی نظام سرمایه داری!

مانیفست و سپس "سرمایه"، پیش زمینه های بنیادی تاریخی گذار به جامعه سوسیالیستی را حضور یک جامعه سرمایه داری انکشاف یافته معرفی می دارند. این پیش زمینه ها شرایط امکان گذار را فراهم می سازند، نی خود گذار را به حیث یک حادثه خود به خودی، اجتناب ناپذیر و نازل شده از آسمان! از سوی دیگر بدون این پیش زمینه ها ممکن یک انقلاب به وقوع بپیوندد ولی پیروزی آن برای ساختمان جامعه سوسیالیستی نامقدور است. پیش زمینه ها را باید در سه عرصه مورد ارزیابی قرار داد: اقتصادی، اجتماعی و سیاسی.

۲. پیش زمینه های سوسیالیزم،

الف - پیش زمینه های اقتصادی:

آنگونه که در آغاز این مبحث گفته شد، عرصه اقتصادی که تولید و باز تولید زنده گی مادی آدمها را در بر می گیرد عرصه بنیادی برای فهم تاریخ و زنده گی جامعه و حتا فهم خود انسان است. اقتصاد عامل بنیادی است ولی نی یگانه عامل، چون عوامل دیگر (مثلاً ایدئولوژی) در یک روند عکس العملی بر اقتصاد تأثیر می گذارد.

سرمایه داری شیوه تولیدی است که از بستر فیودالیزم برخاسته و شرایط اقتصادی را برای گذار به سوی جامعه فاقد طبقات فراهم می سازد زیرا همانگونه که انکشاف نیروهای مؤلده راه را برای سرمایه داری باز کرد و مناسبات فیودالی تولید را بر هم زد، انکشاف نیروهای مؤلده جامعه سرمایه داری، (علی الرغم ظرفیت عظیم این شیوه تولید برای سازگار ساختن خود به شرایط متنوع اجتماعی و اقتصادی)، به طور حتمی با مناسبات تولیدی یعنی مالکیت خصوصی بر وسایل تولید در تضاد قرار می گیرد، زیرا مالکیت خصوصی با توجه به سودآوری سرمایه گذاری، با راه اندازی رقابت لجام گسیخته و ده ها فاکتور دیگر راه را بر انکشاف بیشتر نیروهای مؤلده میبندد. به دیگر سخن ظرفیتهای عظیم انکشاف نیروهای مؤلده در چوکات خصوصی مالکیت (که یک امر حقوقی است) نمی گنجد. این شکل مالکیت

تولید را بی ثبات ساخته، گاه برای مدت دوامداری آن را متوقف می سازد. انکشاف سرسام آور نیروهای مؤلده در سرمایه داری پیشرفته چنان است که برای حفظ تعادل و تضمین تداوم خود به مجموع نیروهای مادی و فکری جامعه نیاز دارد. بحرانهای ساختاری سرمایه داری به خاطر آن رخ نمی دهند که نیروهای تولید لازم در اختیار جامعه قرار ندارد. چنین نیروهایی کاملاً وجود دارند ولی مورد بهره برداری برنامه ریزی شده و اجتماعی شده برای رفع نیازهای جامعه به کار انداخته نمی شوند. مالکیت خصوصی بر وسایل تولید امکان کار بُرد اجتماعی و گسترده آنها را مانع شده، باعث بحران اقتصادی می گردد. نویسنده سرمایه نگاشت: «نظام بورژوازی برای ثروتهایی که خود می آفریند بسیار تنگ است.» (مانیفست)

از این قرار شرط بایسته و ضروری گذار به جامعه بی که در آن نیروهای مؤلده به طور دسته جمعی و اجتماعی اداره شده، سازماندهی گردند، این است که این نیروها چنان انکشاف کرده باشند که در قالب مناسبات تولیدی حاکم (مالکیت بر وسایل تولید) ننگنجد. در تاریخ بشر تنها سرمایه داری انکشاف یافته و پیشرفته می تواند این زمینه را فراهم سازد. وی در "سرمایه" می نگارد: «یک جامعه نمی تواند با یک خیز یا به وسیله فرمانها مراحل انکشاف طبیعی خود را لغو کند». اما کمی بعدتر می افزاید: «جامعه می تواند مرحله حمل را مختصر ساخته دردهای زایمان آن را کاهش دهد.» (پیشگفتار بر چاپ اول سرمایه، ص ۳۷). وی عناصر مثبت سرمایه داری را نیز بر می شمارد: ظرفیت عظیم نو آوری فنی، گسست از دنیای فیودالی با تعصبات و حاکمیتهای استبدادی آن، گسترش شهری سازی و در نهایت جهانی ساختن اقتصاد و سرمایه داری که برای نخستین بار زمینه جهانشمول شدن بشر را از طریق استقرار "پیوند های واقعی جهانی" فراهم می سازد.

از دیدگاه نویسنده سرمایه سرمایه داری مرحله یی از پیشرفت تمدن بشر است که همزمان زمینه را برای فرا رفتن از خود به سوی یک جامعه عادلانه آماده می سازد. البته ستایش این جنبه سرمایه داری با نقد بنیادی او از استثمار در این شیوه تولید همراه است. ستایش از نگاه انکشاف نیروهای مؤلده درمقیاس جهانی است و نکوهش از دیدگاه انسانی!

انکشاف عظیم نیروهای مؤلده در سرمایه داری با صنعتی شدن وسیع تقریباً تمام عرصه های تولید پیوند دارد. صنعت بزرگ جهانی شده پیش زمینه استقرار جامعه فاقد طبقات است. این دو عنصر یعنی "صنعت گسترده" و "جهانی شدن" آن مقدمات الزامی گذار به جامعه سوسیالیستی تلقی گردیده است. وی می نگارد: «چنین جامعه یی تنها می تواند از شهر سر بزند نی از روستا» (ایدئولوژی آلمانی، ص ۳۸۹). جهانی شدن سرمایه داری صنعتی پیشرفته، شرط اساسی نفی مالکیت خصوصی بر وسایل تولید است و بر بنیاد این حکم نویسنده سرمایه ظهور سوسیالیزم منطقه یی (در یک حوزه یا در یک کشور) را میسر نمی پندارد. وی داعیانه مطرح می کند که بدون صنعت عظیم و سراسری، یک انقلاب نی تنها به شکست مواجه می شود، بل باعث عقبگرد همه جانبه اجتماعی می گردد. امروز که شکست انقلاب اکتوبر را در معرض تجربه خود داریم با شگفتی به پیشبینیهای وی می اندیشیم.

در ایدئولوژی آلمانی می نگارد: «انکشاف نیروهای مؤلده... شرط مقدم عملی مطلقاً ضروری است زیرا بدون آن قحطی به شکل فراگیر ظهور کرده و با این قحطی مبارزه برای نیازمندیهای اولیه دوباره آغاز می گردد و ناگزیر در لجنزار گذشته فرو می رویم.» (صص ۶۳-۶۴) وی هرگونه اقدام پیش از وقت ←

را - ولو با بهترین و نکوترین نیتها باشد - رد می کند زیرا چنین اقدامهایی به گفته او به «اقتصاد صومعه یی» می انجامد، اقتصادی که فقر و ناداری را بر انسان تحمیل می کند و ساحه خواستها و لذتهای او را کاملاً محدود می سازد، درحالی که سوسیالیزم نیازها و خواستههای انسان را بر بنیاد وفور نعمات مادی آماده شده در جامعه سرمایه داری پیشرفته، بیشتر از پیش می سازد. سوسیالیزم توزیع عادلانه ثروتهای عظیم جامعه است، نی توزیع فقر و قحطی!

اما باید خاطر نشان ساخت که شرایط اقتصادی (مقدمات اقتصادی) را کد و ایستایند؛ باید آنها را به حرکت آورد و این به حرکت آوردن به وسیله آدمها صورت می پذیرد.

ب - شرایط یا مقدمات اجتماعی،

انکشاف صنعتی سرمایه داری باعث پیدایش یک کتله عظیم مزد گیران (مزد بران = مزدوران) می شود. مزدور یعنی کسی که در برابر کارش حقوق یا مزد می گیرد. این کتله عظیم به طور مستقیم یا غیر مستقیم در خدمت گرداننده گان چرخهای تولید و عمدتاً تولید صنعتی اند. از آنجا که مجموع آدمهایی که این کتله عظیم را تشکیل می دهند به درجه های مختلف و اشکال گوناگون توسط کارفرمایان مورد بهره کشی قرار می گیرند، دارای عین منافع در برابر منافع سرمایه داران می باشند. جامعه سرمایه داری پیشرفته عمدتاً به دو طبقه تقسیم می گردد: بورژوازی و طبقه مزد گیران یا پرولتاریا. باید توجه داشت که **پرولتر** (یا کسی که به صنف پرولتاریا تعلق دارد) به معنای سوسیولوژیک "کارگر فقیر پشت ماشین" نیست. ایدئولوژیهای بورژوازی چنین تبلیغ می کنند که دیگر چنین پرولتاریایی در کشورهای سرمایه داری پیشرفته وجود ندارد، پس تیوری نویسنده سرمایه دیگر با این جوامع سازگار نیست. اما این دید پیش پا افتاده و تبلیغاتی مسأله بنیادی و علمی پرولتاریا را به حیث یک "مفهوم" اقتصادی - اجتماعی در نظر نمی گیرد.

پرولتر یک "مفهوم" است که در برگزیده آن شمار از لایه های اجتماعی است که به جز "نیروی کار" چیز دیگری را در اختیار ندارند. **پرولتر یعنی فروشنده نیروی کار در بازار کار نظام سرمایه داری.** پرولتر در بدل کار خود معاش یا مزد دریافت می کند که صرف به بازتولید نیروی کار او مصرف می شود اما او در جریان مصرف نیروی کار خود ارزش و اضافه ارزش تولید می کند یعنی یک سرمایه نو که بر سرمایه موجود افزوده می شود. پرولتاریا عامل اساسی افزایش سرمایه است چون ارزش افزوده یی را که می آفریند از جنگش رها شده و به سرمایه می پیوندد. بهره کشی در همین پروسه نهفته است.

طبقه مزدگیران (= پرولتاریا به حیث مفهوم) از دو بخش تشکیل می شود: ۱- مؤلدان مستقیم کالاها؛ ۲- همه آنانی که به شکلی از اشکال در یکی از مراحل آماده ساختن شرایط تولید کار می کنند مثل انجینران، مهندسان کارگاه ها، آموزگاران که مغزهای لازم را برای انکشاف تکنالوژی در خدمت سرمایه داری پرورش می دهند، کارکنان عرصه های خدمات که شرایط رفاه زیست اجتماعی را فراهم می سازند، پزشکان و کارمندان عرصه های صحت که برای حفظ نیروی کار در خدمت پروسه تولید قرار می گیرند، دانشمندان که نقش عمده را در اختراع وسایل جدید تولید بازی می کنند. خلاصه همه آنانی که در بدل کار خود مزد می گیرند و **فاقد وسایل تولید اند.** «در اقتصاد سیاسی منظور از **پرولتر** همان مزدوری [= مزد گیری] است که

سرمایه را تولید می کند و آن را بارور می سازد.» (سرمایه، ص ۵۵). البته مزد یا معاش یک پزشک یا یک پژوهشگر علمی (در بدل کار فکری آنها) نسبت به یک کارگر عادی پشت ماشین "آبرومندان" است ولی این ویژه گی خصلت کار آنها را که همانا فروش نیروی کار به مجموع طبقه سرمایه داران باشد، تغییر نمی دهد. **آشکار است که کار هر یک از کسانی که در هر یک از مقطع های زنجیره تولید فعالیت دارند، "کار مؤلد" است و سرمایه می آفریند.** بدین گونه در یک سوی انقطاب اجتماعی طبقه سرمایه داران قرار می گیرد و در سوی دیگر آن مجموع آدمهایی که از طریق شناخت علمی، مهارتهای فنی و نیروی جسمانی یک "معرفت کلی تولید کننده" را تشکیل می دهند. همه افراد مربوط به طبقه مزد گیران به درجه های مختلف مورد بهره کشی قرار می گیرند، از کارگر گرفته تا دانشمند! همه آنانی که به شکلی از اشکال توسط کار خود در احیا و تداوم وسایل تولید در جامعه و باز تولید خود جامعه سهم دارند متعلق به طبقه مزدگیر اند. هر آن چیزی که در زنجیره تولید به حیث فرآورده نهایی کار تولید می شود، دیگر خصلت فردی نداشته، بل خصلت اجتماعی کسب میکند.

کارگری که به طور انفرادی یک کالا را تولید می کند در واقعیت امر وسیله یی است که مجموع خرد و معرفت طبقه مزد گیران را به کار می اندازد. از همینجاست که فرآورده کار او هر چند ظاهراً فردی است در واقعیت امر یک فرآورده کار اجتماعی است یعنی **خصلت اجتماعی** دارد. دیده می شود که از یک سو **کار ضرورتاً اجتماعی** می گردد ولی از سوی دیگر **مالکیت بر وسایل تولید کماکان خصوصی** باقی می ماند. از این دیدگاه نیز خصلت کار (اجتماعی شدن آن) با خصلت مالکیت (خصوصی بودن آن) در تضاد قرار می گیرد. آشکار است که با انکشاف سرمایه داری به تعداد مزدگیران دسراسر جهان افزود می گردد. کمیت پرولتاریا (= طبقه مزدوران) روز به روز در سطح جهان افزایش می یابد. بدین گونه یک اکثریت عظیم آدمها در برابر منافع سرمایه قرار می گیرند. می شود این اکثریت عظیم را "دنیای کار" نامید. البته ترکیب درونی این "دنیای کار" در جهان امروز نسبت به دو قرن پیش فرق کرده است (مثلاً فیصدی طبقه کارگر پشت ماشین کم شده است) اما ماهیت آن به حیث "کتله بهره ده" دگرگون نگردیده است.

در نتیجه باید خاطر نشان ساخت که تنها سرمایه داری انکشاف یافته و پیشرفته و جهانی شده، یک کتله عظیم مزدگیر را به وجود می آورد که **عقل، دانش، مهارت و نیروی کار لازم را برای ایجاد جامعه عادلانه بی بهره کشی** در اختیار دارد. اما این در اختیار داشتن به معنای عمل کردن نیست. برای عمل کردن باید شرایط لازم سیاسی را در اختیار داشت.

ج - پیش - زمینه ها یا شرایط سیاسی،

به دنبال فروپاشی شوروی و نظامهای سیاسی بلاک شرق تبلیغات گسترده یی به راه افتاد تا سوسیالیزم را یک تخلیل یا توهم ثابت بسازند و نظامهای نامبرده را ماهیتاً دیکتاتوری، تمامیت گرا و در تضاد با دموکراسی وانمود نمایند. در این تبلیغات وسیع عمدتاً مفهوم سوسیالیزم (انگونه که نویسنده سرمایه آن را دریافت کرده بود) با آنچه در کشورهای بلاک شرق و شوروی روی داده بود **عین چیز نشان** داده می شد. البته نام گذاری احزاب حاکم در این کشورها و بعد در چین (حزب کمونیست) و نام گذاری جمهوری های نامبرده (سوسیالیستی) از سوی خود آنها و پذیرش این نامها از سوی جنبش جهانی چپ به این مغالطه دامن می زد که گویا سوسیالیزم مطروحه به وسیله نویسنده سرمایه، در این کشورها تحقق یافته است. اما حقیقت چیزی دیگری است. **بانیان جهانی بینی علمی هرگز جامعه**

را - ولو با بهترین و نکوترین نیتها باشد - رد می کند زیرا چنین اقدامهایی به گفته او به «اقتصاد صومعه بی» می انجامد، اقتصادی که فقر و ناداری را بر انسان تحمیل می کند و ساحه خواستها و لذتهای او را کاملاً محدود می سازد، درحالی که سوسیالیزم نیازها و خواستههای انسان را بر بنیاد وفور نعمات مادی آماده شده در جامعه سرمایه داری پیشرفته، بیشتر از پیش می سازد. سوسیالیزم توزیع عادلانه ثروتهای عظیم جامعه است، نی توزیع فقر و قحطی!

اما باید خاطر نشان ساخت که شرایط اقتصادی (مقدمات اقتصادی) راكد و ایستایند؛ باید آنها را به حرکت آورد و این به حرکت آوردن به وسیله آدمها صورت می پذیرد.

ب - شرایط یا مقدمات اجتماعی،

انکشاف صنعتی سرمایه داری باعث پیدایش یک کتله عظیم مزد گیران (مزد بران = مزدوران) می شود. مزدور یعنی کسی که در برابر کارش حقوق یا مزد می گیرد. این کتله عظیم به طور مستقیم یا غیر مستقیم در خدمت گرداننده گان چرخهای تولید و عمدتاً تولید صنعتی اند. از آنجا که مجموع آدمهایی که این کتله عظیم را تشکیل می دهند به درجه های مختلف و اشکال گوناگون توسط کارفرمایان مورد بهره کشی قرار می گیرند، دارای عین منافع در برابر منافع سرمایه داران می باشند. جامعه سرمایه داری پیشرفته عمدتاً به دو طبقه تقسیم می گردد: بورژوازی و طبقه مزد گیران یا پرولتاریا. باید توجه داشت که **پرولتر** (یا کسی که به صنف پرولتاریا تعلق دارد) به معنای سوسیولوژیک "کارگر فقیر پشت ماشین" نیست. ایدیالوگهای بورژوازی چنین تبلیغ می کنند که دیگر چنین پرولتاریایی در کشورهای سرمایه داری پیشرفته وجود ندارد، پس تیوری نویسنده سرمایه دیگر با این جوامع سازگار نیست. اما این دید پیش پا افتاده و تبلیغاتی مسأله بنیادی و علمی پرولتاریا را به حیث یک "مفهوم" اقتصادی - اجتماعی در نظر نمی گیرد.

پرولتر یک "مفهوم" است که در برگرفته آن شمار از لایه های اجتماعی است که به جز "نیروی کار" چیز دیگری را در اختیار ندارند. **پرولتر یعنی فروشنده نیروی کار در بازار کار نظام سرمایه داری.** پرولتر در بدل کار خود معاش یا مزد دریافت می کند که صرف به بازتولید نیروی کار او مصرف می شود اما او در جریان مصرف نیروی کار خود ارزش و اضافه ارزش تولید می کند یعنی یک سرمایه نو که بر سرمایه موجود افزوده می شود. پرولتاریا عامل اساسی افزایش سرمایه است چون ارزش افزوده بی را که می آفریند از چنگش رها شده و به سرمایه می پیوندد. بهره کشی در همین پروسه نهفته است.

طبقه مزدگیران (= پرولتاریا به حیث مفهوم) از دو بخش تشکیل می شود: ۱- مؤلدان مستقیم کالاها؛ ۲- همه آنانی که به شکلی از اشکال در یکی از مراحل آماده ساختن شرایط تولید کار می کنند مثل انجنیران، مهندسان کارگاه ها، آموزگاران که مغزهای لازم را برای انکشاف تکنولوژی در خدمت سرمایه داری پرورش می دهند، کارکنان عرصه های خدمات که شرایط رفاه زیست اجتماعی را فراهم می سازند، پزشکان و کارمندان عرصه های صحت که برای حفظ نیروی کار در خدمت پروسه تولید قرار می گیرند، دانشمندان که نقش عمده را در اختراع وسایل جدید تولید بازی می کنند. خلاصه همه آنانی که در بدل کار خود مزد می گیرند و **فاقد وسایل تولید اند.** «در اقتصاد سیاسی منظور از **پرولتر** همان مزدوری [= مزد گیری] است که سرمایه را تولید می کند و آن را بارور می سازد.» (سرمایه، ص ۵۵).

البته مزد یا معاش یک پزشک یا یک پژوهشگر علمی (در بدل کار فکری آنها) نسبت به یک کارگر عادی پشت ماشین "آبرومندان" است ولی این ویژه گی خصلت کار آنها را که همانا فروش نیروی کار به مجموع طبقه سرمایه داران باشد، تغییر نمی دهد. آشکار است که کار هر یک از کسانی که در هر یک از مقطع های زنجیره تولید فعالیت دارند، "کار مؤلد" است و سرمایه می آفریند. بدین گونه در یک سوی انقطاب اجتماعی طبقه سرمایه داران قرار می گیرد و در سوی دیگر آن مجموع آدمهایی که از طریق شناخت علمی، مهارتهای فنی و نیروی جسمانی یک "معرفت کلی تولید کننده" را تشکیل می دهند. همه افراد مربوط به طبقه مزد گیران به درجه های مختلف مورد بهره کشی قرار می گیرند، از کارگر گرفته تا دانشمند! همه آنانی که به شکلی از اشکال توسط کار خود در احیا و تداوم وسایل تولید در جامعه و باز تولید خود جامعه سهم دارند متعلق به طبقه مزدگیر اند. هر آن چیزی که در زنجیره تولید به حیث فرآورده نهایی کار تولید می شود، دیگر خصلت فردی نداشته، بل خصلت اجتماعی کسب میکند.

کارگری که به طور انفرادی یک کالا را تولید می کند در واقعیت امر وسیله بی است که مجموع خرد و معرفت طبقه مزد گیران را به کار می اندازد. از همینجاست که فرآورده کار او هر چند ظاهراً فردی است در واقعیت امر یک فرآورده کار اجتماعی است یعنی خصلت اجتماعی دارد. دیده می شود که از یک سو کار ضرورتاً اجتماعی می گردد ولی از سوی دیگر مالکیت بر وسایل تولید کماکان خصوصی باقی می ماند. از این دیدگاه نیز خصلت کار (اجتماعی شدن آن) با خصلت مالکیت (خصوصی بودن آن) در تضاد قرار می گیرد. آشکار است که با انکشاف سرمایه داری به تعداد مزدگیران دسراسر جهان افزود می گردد. کمیت پرولتاریا (= طبقه مزدوران) روز به روز در سطح جهان افزایش می یابد. بدین گونه یک اکثریت عظیم آدمها در برابر منافع سرمایه قرار می گیرند. می شود این اکثریت عظیم را "دنیای کار" نامید. البته ترکیب درونی این "دنیای کار" در جهان امروز نسبت به دو قرن پیش فرق کرده است (مثلاً فیصدی طبقه کارگر پشت ماشین کم شده است) اما ماهیت آن به حیث "کتله بهره ده" دگرگون نگردیده است.

در نتیجه باید خاطر نشان ساخت که تنها سرمایه داری انکشاف یافته و پیشرفته و جهانی شده، یک کتله عظیم مزدگیر را به وجود می آورد که عقل، دانش، مهارت و نیروی کار لازم را برای ایجاد جامعه عادلانه بی بهره کشی در اختیار دارد. اما این در اختیار داشتن به معنای عمل کردن نیست. برای عمل کردن باید شرایط لازم سیاسی را در اختیار داشت.

ج - پیش - زمینه ها یا شرایط سیاسی،

به دنبال فروپاشی شوروی و نظامهای سیاسی بلاک شرق تبلیغات گسترده بی به راه افتاد تا سوسیالیزم را یک تخلیل یا توهم ثابت بسازند و نظامهای نامبرده را ماهیتاً دیکتاتوری، تمامیت گرا و در تضاد با دموکراسی وانمود نمایند. در این تبلیغات وسیع عمدتاً مفهوم سوسیالیزم (آنگونه که نویسنده سرمایه آن را دریافته بود) با آنچه در کشورهای بلاک شرق و شوروی روی داده بود عین چیز نشان داده می شد. البته نام گذاری احزاب حاکم در این کشورها و بعد در چین (حزب کمونیست) و نام گذاری جمهوری های نامبرده (سوسیالیستی) از سوی خود آنها و پذیرش این نامها از سوی جنبش جهانی چپ به این مغالطه دامن می زد که گویا سوسیالیزم مطروحه به وسیله نویسنده سرمایه، در این کشورها تحقق یافته است. اما حقیقت چیزی دیگری است. **بانیان جهانی علمی هرگز جامعه پسا سرمایه داری را بدین گونه تصویر نکرده بودند!** ←

همینکه «این دیکتاتوری» از سوی اکثریت عظیم مُزدگیران به مخاطره افتد، چهره سیاسی خود را عوض می کند و دیکتاتوری سیاسی خود را از طریق ماشین دولتی بر اکثریت تحمیل می کند. در فرجام این مبارزات طبقاتی است که پرولتاریا ناگزیر برای درهم شکستن دیکتاتوری اقتصادی (و ممکن دیکتاتوری سیاسی) سرمایه داران به اعمال زور مجبور گردد و در مرحله گذار انقلابی دیکتاتوری طبقاتی خود را تحمیل کند. اما این دیکتاتوری به معنای «اعمال خشونت» نیست و می تواند از طریق حاکمیت دموکراتیک به سر برسد.

مفهوم "دیکتاتوری پرولتاریا" در مجموع آثار بنیان جهانی علمی تنها سه بار به کار برده شده است و آنهم به مفهومی که در بالا تذکر داده شد. آنان هیچ گاهی از رویکرد دموکراتیک کنار نرفتند، چون (آنگونه که در بخش شرایط اجتماعی توضیح داده شد) انقلاب سوسیالیستی را "کار" یک اکثریت عظیم "مزدوران" تلقی می کردند که با احراز قدرت از طریق دموکراتیک نیازی به اعمال خشونت ندارد. از سوی دیگر وقتی جامعه فاقد طبقات متخاصم باشد، نیازی به دولت به حیث یک دستگاه اعمال زور و خشونت وجود نمی داشته باشد، پس آن اکثریت عظیمی که جامعه بدون طبقات و بدون دولت را می سازد، نیازی به "دیکتاتوری" ندارد. فهم این مسایل برای شناخت ماهیت رژیمهای نامنهاد سوسیالیستی سده بیستم از اهمیت خاص برخوردار است.

در *آنتی دیورنگ* (بخش سوم، فصل ۲، ص ۳۱۷-۳۲۱) درباره دولت در جامعه پسا سرمایه داری آمده است: «حکومت آدمها جای خود را به اداره امور می سپارد» و رهبر اکتوبر این اندیشه را در "دولت و انقلاب" از خود ساخته بین جهانی بینی نویسنده سرمایه و انارشیزم در رابطه با از بین رفتن دولت کدام تفاوت دیدگاه نمی بیند (و می افزاید که تنها وسایل نیل به آن در این دو مکتب متفاوت است).

دو نمونه بارز اتحاد شوروی و چین گواهی می دهند که نی تنها دولت به "اداره امور" تبدیل نشد، بل به حیث دستگاه حاکمیت اقلیت باقی ماند تا این که در شوروی به طرز فاجعه آمیزی فرو پاشید. در اتحاد شوروی از دیکتاتوری گذرا و مؤقت پرولتاریا خبری نبود و جایش را یک دیکتاتوری سیاسی دوامدار گرفته بود. نمونه انقلاب پرولتری در ذهن بنیان جهانی علمی و رهبر اکتوبر **کمون پاریس** بود که انتخابات سراسری (حق رأی عمومی) را مسلط ساخت، دموکراسی واقعی سیاسی، اجتماعی و فرهنگی را در پراتیک زنده گی تحقق بخشید و برای نخستین بار برای زنان حق رأی داد (که پس از سرکوب کمون، دوباره از آنان سلب شد).

نویسنده *دیالکتیک طبیعت* در مقدمه یی که در سال ۱۸۹۱ بر **جنگ داخلی فرانسه** (از نویسنده سرمایه) نگاشت، به آنانی که از شعار دیکتاتوری پرولتاریا به وحشت افتاده بودند، چنین پاسخ داد: «خوب آقایان! میخواهید بدانید که این دیکتاتوری چی چهره دارد؟ به کمون پاریس نگاه کنید! دیکتاتوری پرولتاریا همان بود.» (ص ۲۵) بنیان جهانی علمی در هنگام پخته گی بینش شان بر **نقش انتخابات سراسری** (حق رأی همه گانی) به حیث وسیله احراز قدرت و نگهداری آن تأکید ورزیدند. نویسنده *دیالکتیک طبیعت* در سالهای ۱۸۹۰ به سوسیال دموکراسی اروپایی چنین مشوره داد: «دیگر زمان ضربه های آنی و انقلابهای اقلیتهای آگاه در پیشاپیش توده های ناآگاه به سر آمده است. هنگامی که دگرگونی کامل نظم جامعه مطرح باشد، باید خود توده ها در آن شرکت کنند و باید از پیش دریافته باشند که موضوع از چی قرار است و به کدام هدف در آن (با تن و جان خود) شرکت می کنند. ۵۰ سال تجارب گذشته همین را به ما آموخت. ولی برای آنکه توده ها بفهمند که چی باید کرد، ۵۰ سال ←

در مانیفست می خوانیم: «تمام جنبشهای [انقلابی] تاکنون به وسیله اقلیتهای به نفع این اقلیتهای به سر رسیده اند. جنبش پرولتری جنبش مستقل و خود انگیخته یک اکثریت عظیم به نفع اکثریت عظیم است.» یعنی حرکت سیاسی پرولتاریا از سوی همان "دنیای کار" (همان کتله عظیم مُزدگیران که ظهور آن به حیث یک زمینه اجتماعی - اقتصادی خود سرمایه داری پیش رفته، در بالا توضیح داده شد) به نفع دنیای کار قوام می پذیرد. **حرکت سیاسی کتله عظیم یا اکثریت عظیم، یعنی دموکراسی!** چنین است فورم (صورت = شکل) حرکت سیاسی پرولتاریا. البته نباید محتوا یا ماهیت آغاز حرکتیهای انقلابی کشورهای "سوسیالیستی" را نادیده گرفت؛ آن حرکتها ماهیت مردمی داشتند ولی "مردمی" به معنای "پرولتری" یا "دنیای کار" جامعه سرمایه نیست. **انقلابهای اکتوبر و چین "مردمی" بودند ولی "پرولتری" نبودند.** اما مانیفست جنبش پرولتری را یک حرکت خود انگیخته و مستقل معرفی می کند که قوانین درونی خود را دارد و خود، خود را رهبری می کند. این حرکت در انحصار صرف پیروان نویسنده سرمایه قرار ندارد. در مانیفست پیروان جهانی علمی (و حزب آنان) به حیث "قاطع ترین و مصمم ترین فراکسیون" احزاب کارگری و آگاه ترین بخش پرولتاریا معرفی گردیده است که "از شرایط، مسیر و نتایج عمومی جنبش پرولتری آگاهی روشن" دارند. کاملاً آشکار است که انقلاب برای براندازی سرمایه داری از سوی اکثریت عظیم مُزدگیران تحقق می یابد، نی از سوی یک اقلیت به نام این اکثریت عظیم. سوژه یا عامل انقلاب همین کتله عظیم است، نی یک اقلیت آگاه و مصمم. همین نظریه در "منشور بین الملل اول" (۱۸۶۴) چنین آمده است: «رهایی زحمتکشان باید به وسیله خود زحمتکشان به سر رسد.»

"طبقه حاکم" شدن پرولتاریا یعنی "احراز دموکراسی" (مانیفست). وقتی از احراز دموکراسی سخن زده می شود به این معناست که **دموکراسی در جامعه مستقر است و اکثریت عظیم از طریق همین دموکراسی آن را به دست می آورد.** نویسنده *دیالکتیک طبیعت* در پایان عمر خود صریحاً گفت: «جمهوری دموکراتیک بهترین و مناسب ترین شکل دولت برای پرولتاریاست.» یا «یک چیز کاملاً یقینی است و آن این که حزب ما و طبقه کارگر به قدرت نمی رسد مگر در هیئت جمهوری دموکراتیک.» (نقد طرح برنامه سوسیال دموکرات ارفورت، ۱۸۹۱)

کار بُرد مفهوم "دیکتاتوری پرولتاریا" به هیچ وجه به معنای استقرار دیکتاتوری سیاسی و اجتماعی نیست. "دیکتاتوری پرولتاریا" یعنی تبدیل شدن پرولتاریا به طبقه حاکم (از طریق احراز دموکراتیک قدرت به وسیله اکثریت عظیم) و پایان بخشیدن به مالکیت خصوصی بر وسایل تولید، نی به هرگونه مالکیت! بنیان جهانی علمی جامعه سوسیالیستی را چنین معرفی می دارند: جامعه سوسیالیستی «جامعه بیست که در آن انکشاف آزادانه هر فرد، شرط انکشاف آزادانه همه گان است.» یعنی آزادی فرد (= انکشاف آزادانه هر فرد) بنیاد چنین جامعه است و بدون آن نمی شود از آزادی همه گانی و اجتماعی سخن راند. با انکشاف همه جانبه تمام وسایل معیشت مادی و معنوی در جامعه سرمایه داری پیشرفته، شرایط و زمینه های بایسته چنین آزادی فردی فراهم می گردند و دیگر از دوباره غلطیدن به "لجنزار احتیاج" خبری نخواهد بود.

بورژوازی از طریق سیادت ایدئولوژیک و تبلیغاتی خود تا امکان دارد از طریق **"دموکراسی شکلی و تصنعی سیاسی"** قدرت سیاسی را حفظ می کند و بدین گونه "دیکتاتوری اقتصادی" خود را بر "دنیای کار" می آراید. ولی

تجارب گذشته همین را به ما آموخت. ولی برای آنکه توده ها بفهمند که چی باید کرد، کار دراز مدت و پیگیر ضرورت است؛ دقیقاً امروز به همین کار مشغول ایم، همراه با دستاوردهایی که مخالفان ما را نا امید می سازد.» (پیشگفتار مبارزه طبقاتی در فرانسه ۱۸۹۵).

نویسنده دیالکتیک طبیعت با تکیه بر اهمیت بنیادی حق رأی عمومی (انتخابات سراسری) برای احراز و حفظ قدرت سیاسی در واقعیت امر انقلاب سوسیالیستی را به حیث یک حرکت مسالمت آمیز اکثریت عظیم توده ها (= دنیای کار) مطرح کرد. اکثریتی که از پیش آگاهی و آماده گیهای لازم ذهنی را برای پیش بردن تحول بنیادی جامعه کسب کرده اند. بدین گونه بنیان جهانی علمی فورم سیاسی دیکتاتوری پرولتاریا را "جمهوری دموکراتیک" خواندند. از یاد نباید بُرد که این فورم تنها برای گذار از جوامع سرمایه داری به سوسیالیزم معنی دارد، در حالی که گذار از جوامع پیشا سرمایه داری به سوسیالیزم اصلاً مطرح بوده نمی تواند. آشکار است که هرگونه فورم دیگر دولت به جز "جمهوری دموکراتیک" (ممثل دموکراسی واقعی) تکمیل شده توسط یک اکثریت عظیم آگاه و مصمم) قادر به ایجاد جامعه بدون طبقات نخواهد بود.

نقدی که آنان از "دموکراسی مبتذل" بورژوازیی زمان شان کردند به خاطر آن بود که آن را نیمبند و معیوب یافتند و در برابر آن دموکراسی واقعی "جمهوری دموکراتیک" را که همه عرصه های زنده گی آدمها را احتوا کند، در مقام یک اصل جهانشمول بشری که ضامن آزادی کامل انسان است، پیش کشیدند.

د - تجارب تاریخی انقلابها،

سده بیستم نشان داد که انقلاب در جایی که باید به وقوع می پیوست (کشورهای سرمایه داری پیشرفته) رخ نداد و در جایی که نباید به وقوع می پیوست (روسیه عقب مانده و سپس چین عقب مانده) رخ داد! آیا این واقعیتهای تاریخی بر تیوری گذار به جامعه بدون طبقات خط بطلان نمی کشند؟ آیا تیوری "راه رشد غیر سرمایه داری" از اندیشه های خود بنیان جهانی علمی در هنگام بررسی وضعیت "کمونهای روستایی روسیه" بر نمی خیزد؟

نویسنده سرمایه در مکاتبه با یک بانوی اندیشه پرداز روسی (ویرا زاسولچ) امکان گذار مستقیم کمونهای روستایی روسیه را به سوسیالیزم (بدون گذشتادن مرحله سرمایه داری) مطرح کرد.

در آن بحث تیوریک، وی امکان این گذار را پذیرفت ولی آن را با پیروزی انقلاب پرولتری در اروپا (یعنی در پیشرفته ترین بخش سرمایه داری آن روزگار) گره زد؛ به دیگر سخن تنها در صورتی که کشورهای پیشرفته سرمایه داری (اروپای آن زمان) به سوسیالیزم گذار کرده باشند، می شود راه گذار کمون های روستایی روسیه را برای رسیدن به سوسیالیزم کوتاه ساخت، آن هم به شرط اینکه با اروپای سوسیالیستی پیوند یابند و با تکیه بر دستاوردهای اقتصادی، فنی، علمی و فرهنگی چنین جامعه پیشرفته یی، مرحله طولانی انکشاف سرمایه داری را کوتاه سازند. بنیان جهانی علمی هیچگاهی پیروزی انقلاب سوسیالیستی را در یک کشور عقب مانده میسر نمی دانستند. آنان حتا هشدار می دادند که اگر در اثر اتفاقات تاریخی چنین انقلابهایی در کشورهای کم رشد و انکشاف نیافته صورت گیرند، در اثر کمبود و قحطی از یک سو و تأمین روابط اقتصادی با کشورهای سرمایه داری از سوی دیگر، شکست می خورند. نویسنده دیالکتیک

دیالکتیک طبیعت در مشاجره شدید اندیشه یی با یک اندیشه پرداز روس که ادعا داشت که روسها با داشتن روحیه اشتراکی برخاسته از زنده گی کمونهای روستایی به سوسیالیزم نزدیک تر اند تا مردمان اروپای باختری که آموزش دیده تر اند، نگاشت: «این ادعا، ادعای پوچی بیش نیست... برعکس، یگانه چیزی که می تواند مالکیت اشتراکی روسی را نجات دهد و امکان دگرگونی آن را به یک شکل نوین، زنده و پویا فراهم سازد، همانا انقلاب پرولتری در اروپای غربی است.» (در باره جوامع پیشا سرمایه داری" ص ۳۵۴ و ۳۵۶)

همچنان آنان در پیشگفتار چاپ سال ۱۸۸۲ مانیفست می نگارند: «اگر انقلاب روس نشانه آغاز انقلاب پرولتری در غرب باشد و اگر هر دو یک دیگر را تکمیل کنند، در آن صورت مالکیت اشتراکی کنونی روسیه می تواند یک نقطه آغاز برای تکامل به سوی کمونیزم باشد». در این جا تکمیل مالکیت اشتراکی روسیه و تکامل بعدی آن به وسیله انقلاب پرولتری در اروپا مد نظر بوده است، نی انقلاب سوسیالیستی در سرزمین روسیه!

هرگونه اقدام ولانتاریستی برای تحقق انقلاب سوسیالیستی در یک کشور عقب مانده از نگاه اقتصادی، فرهنگی، سیاسی و اجتماعی، با هرگونه نیت نیک هم که باشد، ناگزیر به شکست می انجامد. چنین بود نگرش بنیان جهانی علمی.

گرامشی با ابراز احساسات ستایشگرانه در برابر انقلاب اکتوبر "آن را یک انقلاب علیه کتاب سرمایه" خواند و در جای دیگری نوشت که بلشویکها "نویسنده سرمایه را رد میکنند" و "درمقابل قوانین مادی گرای تاریخی" قرار می گیرند.

رهبر اکتوبر ("مرد لینا") و تروتسکی کاملاً آگاه بودند که انقلاب روسیه با درسهای نویسنده سرمایه همخوانی ندارد و روی شعله ور شدن انقلاب در اروپا به ویژه آلمان خیلی حساب می کردند. ولی وقتی انقلابهای اروپایی سرکوب شدند، رهبر اکتوبر آخرین تلاش اش را برای نجات انقلاب کرد و "سیاست جدید اقتصادی" را پیش گرفت تا باشد اقتصاد روسیه را مطابق اصول تولید سرمایه داری (رقابت، سود، بار آوری تولید و غیره) انکشاف دهد.

امروز که یک سده از اکتوبر ۱۹۱۷ فاصله داریم میتوانیم در باره ماهیت انقلاب اکتوبر و دیگر انقلابهایی که بر اساس آن الگو روی دادند داوری کنیم.

انقلابهای سده بیستم عمدتاً در عرصه های سیاسی و اقتصادی در تقابل با سوسیالیزمی که بنیان جهانی علمی به حیث مرحله پسا سرمایه داری مطرح کرده بودند، قرار گرفتند. نبود دموکراسی و آزادیهای فردی (شعار معروف سوسیالیزم: «انکشاف آزادانه هر فرد شرط انکشاف آزادانه همگان است»)، استقرار دیکتاتوریهایی یک اقلیت بریده شده و بیگانه شده از کتله عظیم دنیای کار و حتا دیکتاتوری فردی (استالین)، سلب آزادی عقاید دین و اجرای مراسم دینی (یادآور باید شد که نویسنده سرمایه در نقد برنامه گتا نگاشت: «هرکس باید بتواند نیازهای دینی و جسمی خود را برآورده سازد بی آنکه پلیس در آن مداخله کند». همچنان باید یادآور شد که وی، پیش از همه گان، مخالفت خود را با "جزای اعدام" اعلام کرد - آنچه در نخستین فرمانهای دولت شورا ها اعلام گردید)، سلب آزادی آفرینش هنری و ده ها تحدید در زمینه انکشاف آزادانه افراد، سیمای اصلی جامعه فارغ از بهره کشی را مسخ کردند و برای بورژوازی جهانی و دشمنان سوسیالیزم دستاویزهای دادند که از آنها تاکنون علیه نیروهای مترقی و انقلابی استفاده می کنند.

در عرصه اقتصادی علی الرغم کار عظیم انکشاف زیر بنایی، جوامع پسا انقلابی نتوانستند همه نیازهای مردم را برآورده سازند و در نهایت در برابر انکشاف جهان سرمایه داری تاب نیاوردند و فروپاشیدند.

څه کول پکار دي؟

د بشري نړۍ په تاريخ کې د تل لپاره يو شمېر علماو، فيلسوفانو، پوهانو، د آزادۍ د لارې مبارزينو، عدالت خوښوونکو او د مترقي فکر خاوندانو په نړېواله او ملي سطحه د عيني واقعاتو په درک کولو سره د بي عدالتيو، نابرابريو، ناروا، ظلم او دکتاتوريو په مقابل کې پورته شوي، د آزادۍ او عدالت غږ يې اوچت کړی چې دا د نړۍ د ډېرو هېوادونو تاريخي زموږ د گران هېواد د تاريخ په شمول ښکاره ثبوت دی. زموږ گران هېواد افغانستان په تېرو څو لسيزو کې د ويجاروونکو او وژونکو جگړو په ډگر بدل شوی او د دې جگړو په دوران کې زموږ د گران هېواد مادي او معنوي شتمنۍ د خاورو سره خاورې شوي، پدې ټولو تباه کونکو او خونړيو جگړو کې يو تاريخي او روښانه حقيقت دا هم وو چې زموږ مېرني ولسونو همېشه په تاريخي ستونزو، خارجي يرغلګرو په مقابل کې د خپل ملي يووالي په روحيه او طبيعي ملي غرور له مخې په ډېره مېړانه، قهرمانۍ او د خپلو وېنو په بدل کې د هر يرغلګر او تجاوز کونکي په مقابل کې داسې مقابله کړې چې دېرش د تاريخ په پاڼو کې يې مثال ډېر کم ليدل کېږي. د دې څخه هم سترګې نشي پټېدای چې زموږ پياوړي او ايماندار خلک د تاريخ په اوږدو کې د وحشي ترينو او بي توازنه اوږدو جگړو بي ساری تحمل او زغم لرونکي وو او دي.

څرنگه چې ټولو ته څرگنده ده چې زموږ گران هېواد افغانستان په خورا سختو بحرانې حالاتو کې قرار لري، اوسنی ملي، منطقي او په نړېواله سطحه دا پېچلي شرايط ټولو افغانانو ته حکم کوي چې په خپلو منځو کې سياسي، ايډيالوژيک، سيمه ايز، مذهبي، ژبني او قومي تضادونه چې د تېرو وختونو او پخوانيو حالاتو زېږنده ده شاته وغورځوي او خپل اساس پام هغه اوسنيو مسايلو ته راوړوي چې حل يې د ملي، تاريخي، کلتوري، اقتصادي او په سياسي لحاظ د افغانستان د ټولو قومونو سياسي جريانونو، ژبو، مذهبونو، نر او ښځو او راتلونکو نسلونو په گټه وي، نور نو بايد افغانستان د افغانانو او نړېوالو لپاره د تشنج څخه د ډکې نقطې او تروريستي جگړو د ميدان پر ځای په سوله ايز ډگر بدل شي.

په اوسنيو اساسو تاريخي شېبو کې د روانو ستونزو د حل د معقولو، عادلانه او سوله ايزو لارو د موندلو او عملي کولو تاريخي او د مسؤليت څخه د ډکې دندې د هېواد د ټولو رښتينو بچيانو او په تيره بيا د ټولو وطنپاله، ملي او پرمختګ غوښتونکو متحدو شخصيتونو، مبارزو گروهونو، په وطن مينيو جوړښتونو او گوندونو پر وړاندې پرتې دي.

موږ په اوسني شرايطو کې وينو چې زموږ ملي حاکميت او عرضي تماميت د جدي گواښ سره مخ دی، هره ورځ زموږ د هېوادتکي بچيان، ماشومان، لويان، سپين ريرې، نر او ښځې په راتپل شوي جگړه کې خپل ژوند له لاسه ورکوي او هم بايد ووايو چې د دوه لسيزو راپدېخوا د واک پر سر د معلوم الحاله ډلو ناروا رقابت چې پرته د شخصي گټو څخه هيڅ ډول اجتماعي گټو ته ژمن ندي جريان لري.

د موجوده گډوډيو، اقتصادي رکود، د يو شمېر سياسي او نظامي ډلو ټپلو ديکتاتورۍ او مافيايي حاکميت د فساد د رامنځته کېدو لپاره زمينه مساعده کړې، د مخدره موادو مافيا، اقتصادي او سياسي قدرت داسې په لاس کې نيولی چې کلنی عايد د مخدره موادو د کر او قاچاق تقريباً پنځه برابره د حکومت د بوديجې جوړوي.

په افغانستان کې د غربت او سرمايي تر منځ واټن زيات او وسيع او پراخيري، زياتره غريب او بېچاره خلک د تعليم او صحت څخه محروم او وروسته پاتې دي، د خلکو د ژوند سطحه بيخي ټيټه او خپل اوج ته رسېدلې ده. په ميليونونو جريبه دولتي ځمکه او د عامو خلکو ملکيت د زورمندانو او د مافيا لخوا غصب او نيول شوېده.

زياتره دهقانان او مالداران د خپلو ځمکو او مالچرو ځايونو څخه شړل شويدي، له بلې خوا زموږ خلک تقريباً ۸۰ سلنه په زراعت او مالدارۍ مشغول دي خو بيا هم زموږ د خلکو څو ميليونه انسانان د غذايي موادو د کمبود سره مخامخ دي او همدارنگه تقريباً د يو ميليون څخه زيات ماشومان او په زياته اندازه ميندۍ د سوي تغذي (خوار زواکۍ) له وجې د مرگ سره لاس او گرېوان دي، د افغانستان خلکو لپاره صحي خدمتونه خصوصاً ماشومانو او ميندو ته محايا ندي، د مور او ماشوم مرگ، مړينه او له منځه تلل ورځ تر بلې زياتيري او همدارنگه اقتصادي، سياسي او نظامي وضع او حالت د يوې ورځې څخه بلې ورځې ته مخ په خرابېدو ده، امنيت وجود نلري، جنگ او جگړه د افغانستان په هر ګوډ کې په شدت جريان لري، مرگ او ژوبله خپل نهايي حد ته رسېدلې ده نو پدې کړکېچن حالت کې ټول سياسيون بايد څه وکړي؟ ايا د يو نندارچي په څېر د دې حالت ننداره وکړي او که نه د دې وضعې او حالت څخه د خلاصون پخاطر لاس په کار شي.

د بلې خوا موږ پدې عقیده هم يو چې يواځې د نظامي لارې امنيت نشي تامينيدای بلکه د امنيت د ټينګښت لپاره ضروري ده چې سالمه اداره او واکمني موجوده وي.

اجتماعي عدالت او د قانون حاکميت بايد برقرار شي.

واقعي ديموکراسي بايد موجوده وي.

واقعي ديموکراسي چې د يو ملت لپاره د پرمختګ عمده او اساسي وسيله ده، بي له واقعي ديموکراسۍ د يو ملت پرمختګ ناممکن او ناشونی دی، پخپله ديموکراسي يو شمېر بنيادي او اصولو پرانسيبونه لري چې بايد مراعت شي، يو د اساسي او بنيادي پرانسيبونو د جملې څخه د ديموکراسۍ سياسي اړخ دی، سياسي قدرت کې برخه اخيستنه او سياسي قدرت ته رسېدل په اوسني شرايطو کې يوازینی لار د ټولټاکنو لار ده چې د ټولټاکنو نتيجه (د ولسونو واکمني) بايد تامين شي.

او هم د مطبوعاتو آزادي د ديموکراسۍ په بنيادي اصولو کې اگر چې په نسبي شکل يو څه موجوده ده خو بيا هم د مطبوعاتو د واقعي آزادۍ لپاره بايد د کيفيت او هم د کميت په لحاظ هلي ځلي وشي.

د ديموکراسۍ کوم بنيادي اصول او پرانسيب چې ډېر مهم اصل جوړوي هغه د سياسي اهدابو رامنځته کېدل دي.

پرېږدئ چې د سياسي گوندونو يوازینی درسته لار د ملت جوړونې پروسه رامنځته او په چټکۍ سره پر مخ ولاړه شي. بي له سياسي گوندونو د ملت ديموکراتيکه جوړونه ناشوني او غير ديموکراتيک عمل دی، د سياسي گوندونو آزادي د يو ملت د سرنوشت ټاکلو آزادي ده، په هغه ملت کې چې سياسي گوندونه نه وي او يا بيخي کمزوري وي هلته د ملت سرنوشت افراد او ادارې ټاکي نه خپله ملت.

يو ملت د سياسي گوندونو په موجوديت کې په سياسي چارو کې پراخه برخه اخيستی شي، ملت بي له منظمو سازمانونو او يا سياسي گوندونو څخه نشي کولای چې يو سياسي او ملي پروگرام هدف ته ورسوي خو په ډېر تاسف سره زموږ د ملت د سياسي گوندونو په هکله بايد دا حقيقت هم ومانو چې تر دې وخته پورې کوم گوندونه چې رسماً راجستر شوي او قانونو سياسي فعاليت کوي دا پوښتنه بايد وشي چې دوی پرمختګ او يا کومه لاسته راوړنه لري؟ نه يوازې دا چې پرمختګ يې ندي کړی بلکه په ورو ورو ډلو او گروهونو تقسيم او د سياست په ډگر کې د ملاحظې وړ حساب پرې نشي کېدای.

يوازینی لار چې د ملت موجوده ستونزو ته د پای ټکی کېږدي هغه د يو سرتاسري سياسي قوي ځواک جوړونه او رامنځته کول دي.

د دې سترو تاريخي مسؤليتونو د تر سره کولو لپاره تر هر څه لومړی د افغان ولس او ټولو افغاني وطنپالو، ديموکراتيکو، عدالت غوښتونکو او متحدو شخصيتونو، جوړښتونو او گوندونو د اتفاق ←

بريال

او اتحاد موضوع خورا تر هر څه زيات ارزښت لري.

پخپله د افغان ولس او د هغو مخکښو، ملي او مترقي ځواکونو، د واحد عمل پخاطر د عامو ملي اهدافو د سنجول شوي او مطلوبې واحدې ستراتيژۍ طرح کول په اتفاق او اتحاد سره د هغو د تدريجي او پرله پسې عملي کولو په لار کې هڅې پخپل وخت د افغاني سياستوالو او روشنفکرانو يووالي، مشورو او تفاهم ته اړتيا لري چې دا د افغان ولس پر مخ د پرتو لويو او بي شمېره ستونزو د حل لومړنۍ کړۍ او اساسي کيلې ده، خو ډېر د خواشينۍ او ناسف ځای دا دی چې نفاق او شقاق نن د افغاني ټولني ټول سياسي اړخونه په غېږ کې نيولي دي، په ډلو او ډلگيو کې سره وپشل شوي، ډېره انرژي يې د دې پر ځای چې د اوسنيو حياتي، ملي او ميرمو مساييلو د حل لپاره مصرفه شي د يو بل سره په گيلو، يو بل ته د موقوفو په روښانه کولو، يو بل سره د پخوانيو تېروتنو او برياوو په وېش، پدې اړه د پخوانيو حسابونو په تصفيه کولو، همدا راز پخپل منځ کې په رقابتونو او ترېگنيو کې ضايع کېږي. د دې پر ځای چې د دوی د کار او پيکار د مبارزې او سياسي فعاليت تېره څوکه د اوسني مساييلو د حل په اړوند د مشترکو مسئوليتونو او رسالتونو خواته وروگرځول شي، پخپلو منځو کې په کشمکشونو کې سره بوخت دي، تېرو او موجوده کشمکشونو، ترېگنو، د تور او سپين ټولو حوادثو په اړه قضاوت د تاريخ کار دی، سياست او سياسي فعالين بايد د هر څه د مخه د اوسنيو او راتلونو حالاتو په اړه فکر وکړي، د خپل ولس او هېواد د بهبود لپاره لارې او چارې ولټوي.

پرېږدئ چې د بين المللي، سيمه ايزو او داخلي سياستونو او انسلاکونو د ژور درک له مخې مونږ هم په افغاني حالاتو ژور فکر وکړو تر څو د دې ټولو موجوده بدبختيو او ناخوالو له منځه وړلو لپاره لارې او چارې ولټول شي چې د دې اصولو په رڼا کې وحدت او يووالي ته بي قيد او شرطه لومړۍ درجه اهميت ورکړل شي چې د دې اصولو مراعت او عملي کول د اوسنيو ملي، سيمه ايزو او بين المللي سياسي حالاتو او د افغاني ټولني اوسني پېچيده وضعې سره د درست برخورد مانا لري، مونږ په اوله درجه يووالي ته ضرورت لرو، پخوا د مختلفو گروپونو او سازمانونو تر منځ د وحدت او يووالي مسئله د څو تنو د شخصي گټو په نظر کې نيولو سره ښکار شوېده، په سياسي بهير کې داسې کسان هم شته چې په يووالي او وحدت کې خپل تصادفي موقف د کمزورتيا او شخصي گټو د لاسه ورکولو په وېره کې د جنبش او ملت سره جفا کوي، بايد ټولو گروپونو او سازمانونو اصولي او صاحب نظر دوستان اجازه ورنکړي چې جنبش د دې اشخاصو د شخصي اغراضو قرباني شي.

مونږ به د راتلونکي تاريخ د سپېڅلتيا لپاره د يووالي او وحدت غېږ سره ورکړو، زموږ د غني تجربو حکم دا دی چې مونږ د وران او وېجاړ کړای شوي، په اوشکو او وينو لمپېدلی هېواد گران افغانستان د سولې او ثبات، استقلال او بيا جوړونې پخاطر حتی هغه کسان په غېږ کې ونيسو چې د پرونې فکر له مخې هيڅ اصولو اجازه نه راکوله ځکه چې اوس مونږ پدې عقیده يو چې په نړۍ او افغانستان کې تغير راغلی خو دا تغير په هغه وخت کې په رسميت پېژندلی شو چې پخپله مو تغير کړی وي، پدې مانا تر څو پدې پوه شو چې داخلي، سيمه ايز او نړېوال بدلون څنگه واقع شوی او څنگه رامنځته شوی، نه يوازې دا چې دا بدلونونه په رسميت وپېژنو بلکه د دغه بدلونونو په راتلونکو تاريخ جوړوونکو سياستونو کې فعاله ونډه واخلو.

نو يو ځل بيا په ټولو وطنپاله، دېموکراتانو، تحول طلبو او سياسي گوندونو غږ کېږي چې راځئ خپل تاريخي ډېن او رسالت د سر ته رسولو پخاطر لاسونه سره ورکړو او په يو مرکز سره راټول شو تر څو د خپل ملت خلکو پر وړاندې د سر لوړې احساس وکړو او که نه داسې ونشول نه به مو خدای، نه به مو ملت او نه به مو خلک وبخښي.

"مناجات"

نور پر يو مسته پسرلینه ځمکه
لکه جنت غونډی رنگينه ځمکه
چې دهر گل ځنی نسيم رپوی
دهر گلاب سینه بلبل تخنوی
هلته ژوندون غواړم آرام غواړم
هلته سکون ته انتظام غواړم

چې ماشومان په خوب کې ونه ډار شی
میندوی او ښکی تویولی نه وی
د ځوانیمرگ بچی دمرگ پسې یی
خپل ویښتان گوتو کې شکولی نه وی
درنه یو داسی گلستان غواړم
درنه آباد افغانستان غواړم

نوره زمونږ پیغلی سرتوره مه شه
دچا کوڅو کې خیرات خوره مه شه
چې څوک یی حسن ته پیریان نیسی
نور دهغوی مخ کې مختوره مه شه
نور ورته ستر او مکان غواړم
ورته خپل کور افغانستان غواړم

چې دغمونو قبالی وسوزی
دسوداگرو یی اسری وسوزی
چې هرکارتوس مونږ له دغم جوړوی
دا دبشر ضد کارخانی وسزی
درنه نابود داشیطانان غواړم
ښایسته آرام افغانستان غواړم

نور پر يو مسته پسرلینه ځمکه
لکه جنت غونډی رنگينه ځمکه
چې دهر گل ځنی نسيم رپوی
دهر گلاب سینه بلبل تخنوی
هلته ژوندون غواړم آرام غواړم
درنه آباد افغانستان غواړم

" بريال "

اشتراکِ آینده،

ارگان مرکزی حزب نوین مردم افغانستان

در جشن هیومانیته

۱۵-۱۷ سپتامبر ۲۰۱۷

بنا به دعوت پاتریک لوهاییه مدیر مسوول نشریه هیومانیته، هیئت نشریه آینده، ارگان مرکزی حزب نوین مردم افغانستان، در جشن بزرگ مردمی هیومانیته که همه ساله در شهرک کورنو (در جوار پاریس) برگزار می گردد شرکت کرد. غرفه "آینده" همانند سالهای پیش در "دهکده جهان" موقعیت داشت. در "دهکده جهان" بیش از صد و بیست نشریه مترقی جهان نماینده گی داشتند. در غرفه "آینده" نشرات نهضت آینده افغانستان به زبانهای دری، پشتو و فرانسوی به نمایش گذشته شده بودند. اعلامیه حزب نوین مردم افغانستان در رابطه با اعلام راهبرد "جدید" کاخ سفید و شماره فوق العاده "آینده" حاوی اسناد کنگره اساسگذار حزب به علاقه مندان توزیع گردید.

در غرفه "آینده" در جریان سه روز بحثها و گفت-و-گوهای در رابطه با وضع افغانستان و منطقه و پیامد های راهبرد آقای ترامپ، رئیس جمهوری امریکا، با نماینده گان احزاب مترقی جهان و مبارزان سازمانهای چپ فرانسه راه اندازی شد. اعضای هیئت حزب نوین مردم افغانستان (رفقا عبدالله ناییبی، عزیز صافی و بیرک کیریمی) در رابطه با وضع زنده گی مردم افغانستان و وضعیت سیاسی - نظامی کشور به حاضران معلومات مفصل ارایه کردند و مواضع حزب نوین مردم افغانستان را روشن ساختند. بنا به تقاضای رادیوی نشرات بین المللی فرانسه (رادیو فرانس انترناسیونال)، رفیق عبدالله ناییبی مصاحبه مفصلی را با خبرنگار آن رادیو انجام داده در باره وضعیت کنونی چپ افغانی و زمینه های انکشاف آن برای ایجاد یک الترناطیف دموکراتیک برای نظام کنونی توضیحات لازم ارایه کرد. در جریان صحبتها روی پیشنهاد حزب نوین مردم افغانستان مبنی بر راه اندازی یک کنفرانس بین المللی برای حل معضله کنونی منطقه ناشی از سیاستهای تجاوزگرانه پاکستان و ناتو و مداخلات کشور های منطقه، به حیث یگانه راه حل ممکن سیاسی تأکید صورت گرفت.

در جریان ملاقاتهای رفیقانه که با نماینده گان برخی احزاب مترقی جهان صورت گرفت، رفیق ناییبی امکان راه اندازی یک گروههایی نیرو های مترقی افغانستان را در رابطه با هماهنگ سازی مواضع این نیرو ها در قبال راهبرد "جدید" امریکا - ناتو مطرح ساخته یک بار دیگر روی انسجام این نیروها تأکید کرد.

امسال نیز بیش از شش صد هزار نفر در جشن شرکت کرده بودند. جشن در فضای پر شور و خاطره انگیز شام یکشنبه ۱۷ سپتامبر پایان یافت.

باقیمانده سرمقاله از صفحه اول:

بدینگونه ایجاب می کند که این ساختار تاثیر گذار باتوجه به روند شتابنده تحولات بین المللی و درسگیری از خبط و خطاهای راهبردی گذشته جنبش برای امروز و فردای جامعه و مردم، پیام و برنامه روشن و مبتنی بر واقعیتها امروزی داشته باشد و با عبور از تمایلات کلیشه یی و ایدیولوژیک، بستر گسترده یی را برای راه اندازی یک کارزار مبارزاتی در راستای منافع اکثریت محروم و فرودست جامعه فراهم کند. به باور ما پیش از همه درک این نکته مهم است که بدانیم ما یعنی جنبش دموکرات و ترقیخواه در کجای تاریخ قرار داریم؟ دریافت پاسخ واقعبینانه به این پرسش هم ما را در طرح پرسشهای دقیق بعدی کمک می کند و هم در ارایه پاسخهای منطقی و قانع کننده. هر جریان سیاسی تازمانی که شناخت درست از موقعیت و جایگاه کنونی خود نداشته باشد ممکن نیست خط کلی اهداف خود را به درستی تعیین و مشخص کند.

در حال حاضر جنبش دموکراتیک از متن تحولات جاری به حاشیه رانده شده است و توانایی تاثیر گذاری بر وضعیت را از دست داده است. بنابراین نخستین و مبرم ترین وظیفه و هدف ما را باید وارد کردن مجدد جنبش در متن تحولات جاری تشکیل بدهد و قبل از همه ما باید بر چگونه گی انجام این امر تمرکز داشته باشیم. چگونه گی شرکت در بازی قدرت سوال بعدی است و تنها زمانی که به مثابه بازیگر قدرتمند و تاثیر گذار مطرح شویم فرصت کافی برای مشخص کردن چگونگی تحقق اهداف مان در پراتیک سیاسی خواهیم داشت. البته پس از آنکه به دریافت یک راهکار یا میکانیزم عملی برای عبور از وضعیت موجود جنبش به وضعیت مطلوب فایق شویم و جایگاه خود را در متن تحولات جاری تثبیت کنیم نیاز به یک برنامه عمل داریم و در کل می توانیم مجموعه اهداف ترقیخواهانه را در راستای منافع اکثریت تهیدست و فقیر جامعه تدوین و پیشکش کنیم.

تجربه نشان داده است که تحقق آرمانهای رهایی بخش با توصل به شیوه های غیر دموکراتیک نتایج و پیامدهای فاجعه باری داشته است، بنابراین روشن است که روش مبارزاتی ما مبتنی خواهد بود بر رویکردهای مدنی، مسالمت آمیز و قانونی. یکی از خطا های راهبردی در رویکرد گذشته جنبش به نظر ما این بود که خیال کرده بودیم با دسترسی به قدرت سیاسی بدون توجه به وضعیت عمومی و یا به قول مارکس ساختارهای هژمونیک جامعه می توانیم بر عقب مانده گی تاریخی کشور غالب شویم و سیمای جامعه و کشور را تغییر دهیم. اما در عمل دیدیم که ارتجاع سنتی و مذهبی که نهاد های هژمونیک جامعه را بالفعل در اختیار داشتند با آنکه رابطه شان با قدرت سیاسی به طور کامل قطع شد؛ توانستند حاکمیت سیاسی حزب - دولت دموکراتیک را با بحران عمیق فرسایشی مواجه گردانند که سرانجام به فروپاشی آن منتج شد.

بدین مناسبت است که با درسگیری از رویداد های دیروز در شرایط کنونی باید به راه اندازی یک کار زار گسترده آگاهی بخش تمرکز کرد تا چسپیدن به تصاحب قدرت سیاسی و بدین لحاظ است که ما به یک مبارزه شاق و طولانی نیازمندیم که محور اصلی آن را بیداری توده ها و رها یی شان از بند اندیشه های ارتجاعی پوسیده تشکیل دهد و نکته آخر اینکه هر زمانی که ما به عنوان نیروی فعال موثر در وضعیت مبدل شویم به راحتی خواهیم توانست چگونه گی برخورد مان را در رابط با نظام قدرت مشخص کنیم. حزب نوین مردم افغانستان با توجه به نکات بالا راستا های مبرم و اساسی وظایف کنونی خود را تعیین و مشخص کرده است.

عامل کم شناخته شده در درگیریهای سوریه

"برگرفته از وبسایت لوموند دیپلوماتیک، چاپ پاریس، ۲۳ اگست ۲۰۱۷"

نویسنده: Nicolas DOT-POUILLARD

رژیم سوریه باز پس گیری قلمرو خود را نه تنها به نیروی هوایی روسیه، بلکه به یگانهای خارجی که برای آن می جنگند، مدیون است: حزب الله لبنان، شبه نظامیان شیعه عراقی یا افغان و کادر نظامی ایران، کمتر شناخته شده تر از اینها "گارد ملی گرای عرب" است که به احیای سوسیالیسم عربی باور دارد و مرتباً بعد اسلامی خود را به نمایش می گذارد.

از ماه می ۲۰۱۳، "گارد ملی گرای عرب" (GNA) صدها داوطلب مراکشی و خاور نزدیک را در کنار نیروهای ارتش سوریه بسیج کرده است. با آن که شمار دقیق آنها مخفی نگهداشته شده، در فبروری ۲۰۱۷ آقای بصل الخارط مسوول آن در حلب تایید نمود که از چهارسال پیش تاکنون این نیروها ۱۵۰ "شهید" در سوریه داشته اند. یک ماه بعد، این گارد اعلام کرد که یکی از فرماندهانش به نام ایاد جیوری، تبعه عراق در حوالی پالمیرا هنگام نبرد علیه "سازمان حکومت اسلامی" (داعش) کشته شده است. با آنکه این گارد در حمص و قنیطره در دشت گولان سوریه نیز در درگیریها شرکت دارد، ولی در غوطه شرقی در شرق دمشق است که بیشترین حمایت را از یگان چهارم ارتش دولتی در رودرویی با گروه های مختلف اپوزیسیون انجام می دهد. وضعیت اعضای این گارد مشابه دهها هزار خارجی بی است که برای جنگیدن در صفوف داعش و گروه های جهادگر به سوریه و عراق آمده اند.

همه آنها دستکم ۳ وجه اشتراک یا تشابه دارند:

جوانی، باورمندی نیرومند عقیدتی و اراده قاطع برای پایان بخشیدن به مرزهای ملی ناشی از تقسیمات بزرگ در سال های دهه ۱۹۲۰. آرمان در برابر آرمان. آنچه که گارد ملی گرای عرب می کند، نه قطع برنامه جامعه جدید اسلامی بل "مقاومت یگان عرب و سوسیالیسم" است که پایه عقیدتی این یگان پان عرب است.

با این حال، نحوه اعمال سوسیالیسم آنها یکسان نیست و بحران سوریه نخستین تعهد ملی گرایان عرب به شمار نمی آید. آنها پیش از این نیز در تشکلهای وارث اندیشه جمال عبدالناصر رییس جمهوری مصر (۱۹۷۰-۱۹۱۸) شرکت داشتند. پیوند ساختاری بین "گارد ملی گرای عرب" و "سازمان جوانان ملی گرای عرب" (OJNA) روشن و آشکار است. این سازمان که در آغاز سالهای دهه ۱۹۹۰ به وجود آمد، بدون آنکه مرکزی رسمی داشته باشد، از بخشهایی از سراسر دنیای عرب تشکیل شده است. این سازمان هر سال اردوگاه هایی برای جوانان سازماندهی می کند که در آنها دهها تن شرکت می نمایند و آخرین آن در ماه دسامبر ۲۰۱۷ در مراکش بوده است.

شبکه های "گارد ملی گرای عرب" (GNA) و "سازمان جوانان ملی گرای عرب" (OJNA) از طریق سازمانهای سیاسی قانونی در کشورهای خود با یکدیگر پیوند دارند. در لبنان "جُنیش مستقل ناصری" (المرابطون) از آنها حمایت می کند. این تشکل که پیشتر با "فتح" یاسر عرفات ارتباط داشت، در مجلس نماینده ندارد ولی در جُنیشهای بسیاری مانند تظاهرات برای مذهب زدایی از نظام لبنان و درگیریهای اجتماعی فعال است. دبیرکل آن جنرال مصطفی حمدان از سال ۱۹۹۸ تا ۲۰۰۵ رییس گارد ریاست جمهوری امیل لحود بوده است. او که مظنون به مشارکت در قتل رفیق حریری نخست وزیر پیشین بود، در فبروری ۲۰۰۵ توسط مقامات لبنانی بازداشت شد و تا سال ۲۰۰۹ زندانی بود تا آنکه توسط دادگاه ویژه لبنان (TSL) بیگناه شناخته شد. امروز، آقای حمدان مرتباً به دمشق رفت و آمد دارد و در دیدارهای عمومی "گارد ملی گرای عرب" (GNA) یکی از سخنرانان اصلی است.

۲۴۰۰ قربانی، ۲۰۰۰۰ زخمی، ۸۴۰ میلیارد دالر: بیلانس سنگین امریکا در

افغانستان

"برگرفته از وبسایت روزنامه لوموند، چاپ پاریس، ۲۳ اگست ۲۰۱۷"

رئیس جمهور ترامپ افزایش نیروهای نظامی امریکایی را در افغانستان اعلام کرد؛ نیروهایی که از سال ۲۰۰۱ بدین سو در این کشور حضور دارند!

چرخش آشکار در موضعگیری ترامپ:

رییس جمهوری امریکا که وعده کرده بود که دیگر ژاندارم جهان نخواهد بود و همه تلاشهایش را روی امریکا متمرکز خواهد ساخت (زیر شعار معروف "نخست امریکا") روز دوشنبه ۲۱ اگست افزایش نیروهای نظامی امریکا در افغانستان را اعلام کرد. جنگ در برابر طالبان به دنبال رویداد های تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، طولانی ترین جنگ امریکا پس از استقلال آن کشور است.

شانزده سال حضور نظامی:

در حالی که بیشتر کشورهای عضو پیمان ناتو نیروهای نظامی شان را تا اول جنوری ۲۰۱۵ از افغانستان برگشتاندند ۸۴۰۰ نظامی امریکایی در چارچوب عملیات "حمایت قاطع" هنوز در این کشور حضور دارند، هر چند این رقم نسبت به صد هزار نظامی امریکایی که در اوج عملیات ناتو در افغانستان مستقر بودند، کم رنگ جلوه میکند. اوپاما نیز در پایان ۲۰۰۹ به طور غیر منتظره به افزایش شمار نظامیان امریکایی در افغانستان اقدام کرد.

حضور نظامی امریکا با توسل گسترده به مؤسسات خصوصی امنیتی (که توسط امریکا تمویل می گردند) همراه بوده است. امروزه شمار این "قرار دادیها" دو برابر شمار نظامیان امریکایی است. مؤسسات خصوصی (که مشهور ترین آنها "بلاک واتر" نام دارد) همه امریکایی نیستند و تلفات آنها مضمول آمار رسمی قربانیان نیست. ارتش امریکا دو برابر شمار نیرو های خود از کارمندان قرار دادی نظامی خصوصی در افغانستان استفاده میکند.

جنگ مرگ آور:

جنگ افغانستان قربانیان بیشماری را از پی داشت؛ امریکا در این جنگ ۲۴۰۳ نظامی خود را از دست داد که دو برابر مجموع قربانیان نظامی کشورهای دیگر ناتو (۱۱۳۶ کشته) است. تنها در سال ۲۰۱۰، ۵۰۰ نظامی امریکایی به قتل رسیدند.

در مقایسه با این آمار، شمار قربانیان ملکی به دشواری تخمین زده می شود. تنها در سال ۲۰۱۴، به اساس گزارشهای انستیتوت بروکینگز (institut Brookings) بیش از ۱۷۰۰۰ ملکی جان شان را از دست دادند که این رقم در جریان سه سال اخیر همه ساله به ۳۵۰۰ می رسد.

شمار زخمیان نظامی امریکا که در سال روان ۲۰۱۷ توسط مؤسسه (Congressional Research Institute) ارائه گردیده است، به ۲۰۰۹۲ تن می رسد. بیش از ۵۰۰۰ آنان کمتر از ۲۲ سال داشتند.

هزینه جنگ و... باز سازی:

میزان تلفات با هزینه سنگین مالی همراه بوده است. به گزارش مقاله بی که در ماه جولای ۲۰۱۷ از سوی مرکز مطالعات استراتژیک و بین المللی (Center for Strategic and International) به نشر رسید، جنگهای امریکا پس از ۱۱ سپتامبر (افغانستان، عراق، سوریه) دو هزار میلیارد دالر (۱۷۰۰ میلیارد یورو) هزینه برداشته اند که ۸۴۰ میلیارد دالر (۷۱۴ میلیارد یورو) آن به جنگ افغانستان اختصاص می یابد.

به گفته آنتونی کوردسمان (Anthony Cordesman) از کرسی استراتژی آریلیک بیورک (Arleigh Burke) هزینه شانزده سال جنگ در افغانستان بیش از هزینه "پلان مارشال" برای باز سازی اروپای پس از جنگ دوم جهانی است. در کنار مصارف جنگی باید از بیش از صد و ده میلیارد دالر هزینه امریکا در عرصه انکشاف اقتصادی و بازسازی سیاسی کشور نیز یاد کرد [میشود میزان چپاول حاکمان کابل را قیاس کرد. مترجم].

اعلامیه حزب نوین مردم افغانستان،

در پیوند با اعلام راهبرد تازه ایالات متحده آمریکا
شهر کابل - افغانستان (۱۹ سنبله ۱۳۹۶ خورشیدی)

ما بدین باوریم که استراتیژی جدید امریکا به رغم تبلیغهای اغوا گرانه و گمراه کننده محافل حاکمه غربی و خوشبینی های هدفمند زمامداران کنونی دولتواره کابل، نی تنها هیچ تأثیری در برگردانی صلح پایدار و عادلانه در کشور ما نخواهد داشت، بل که سرزمین جنگزده ما را وارد مرحله تازه نبردهای خونین قدرتهای منطقه یی و جنگهای نیابتی ویرانگر و تباہ کننده خواهد ساخت.

حزب نوین مردم افغانستان، جستجوی یک راه حل سیاسی و دیپلماتیک را از طریق برگزاری یک کنفرانس بین المللی زیر نظر سازمان ملل متحد با حضور همه جوانب درگیر، کشورهای همسایه افغانستان، چین، روسیه، ایالات متحده امریکا، هند و قدرتهای اروپایی و با شرکت نیروهای واقعی مردمی و دموکراتیک افغانی، یگانه رویکرد برای عبور از وضعیت کنونی و استقرار ثبات و آرامش پایدار در کشور و منطقه میدانند.

برگزاری چنین کنفرانسی زمینه های دستیابی به یک راه حل جامع و مورد قبول همه شرکت کننده گان، به ویژه افغانستان و پاکستان را فراهم خواهد کرد و گره کور منازعه های منطقه یی، تشنجهای و بی ثباتی را باز خواهد کرد.

دونالد ترامپ رییس جمهور ایالات متحده امریکا پس از ماهها انتظار و به دنبال رأی زنیهای فراوان با ژنرالها و فرماندهان نظامی آن کشور، به تاریخ ۲۱ اگست سال روان راهبرد تازه حکومتش را در رابطه با افغانستان و جنوب آسیا اعلام کرد.

محورهای اساسی این استراتیژی را تداوم اشغال افغانستان از طریق افزایش نیروهای نظامی امریکایی، "نابودی داعش، برچیدن القاعده و جلوگیری از به قدرت رسیدن دوباره طالبان" تشکیل میدهد.

این در حالیست که پیش از این آقای ترامپ بارها بر خروج نیروهای امریکایی از کشور ما تأکید میکرد و باری حمله بر افغانستان را "اشتباه وحشتناک" امریکا وانمود کرد.

نیروهای امریکایی، ۱۶ سال پیش به دنبال رویداد یازده سپتامبر ۲۰۰۱ با شعار برچیدن پایگاههای تروریستی، استقرار دموکراسی، دفاع از حقوق زنان و کودکان، تأمین صلح و آرامش، مبارزه در برابر کشت و ترافیک موادمخدر و در نهایت فراهم آوری زمینه های بازسازی و توسعه سیاسی و اقتصادی افغانستان، به کشور ما لشکرکشی کردند.

در همان نخستین روزهای این لشکرکشی این پرسش در برابر انسانهای آزاده و آگاه قرار گرفت که چگونه ممکن است از یکسو سینه توده های بی دفاع را نشانه گرفت، خانه ها و کلبه های گلی مظلوم ترین و محروم ترین اقشار جامعه را با بم افکنهای بی ۵۲ منهدم نمود، هزاران کودک را یتیم و هزاران زن را بیوه ساخت و بخش بزرگی از نیروهای مستعد به کار را از عرصه کار و زنده گی بیرون انداخت و از سوی دگر سخن از پایبندی به آزادی انسان، آرمانهای مردم، حقوق بشر، بازسازی، توسعه و عدالت اجتماعی به میان آورد؟

اینک، پس از شانزده سال و با مصرف بیش از هزار میلیارد دالر در حالی که چشم انداز روشنی برای پایان جنگ هستی سوز امریکا - ناتو در دسترس نیست، گسترش فقر، بی عدالتی، بد امنی، بی ثباتی سیاسی، فساد اداری - اقتصادی، غارت و غصب داراییها، اراضی و ملکیتهای دولتی و شخصی، دزدی مساعدتهای بین المللی، ازدیاد کشت و افزایش تولید، پروسس و قاچاق موادمخدر، تداوم ترور، انفجار، خشونت و خونریزی و حاکمیت ارتجاع جهادی و جنگسالاران از نشانه های بارز و دردناک زنده گی مردم مظلوم و رنج کشیده ماست.

در چنین وضعیت، راهبرد تازه امریکا کماکان بر تداوم اشغال، مدیریت انارشیزم کنترل شده، نظامیگری، زورگویی و تشدید تقابل با قدرتهای منطقه یی در حالی تأکید میکند، که از یک سو امریکا از هیبت و اقتدار سالهای نخست لشکرکشی به عنوان ابرقدرت یکه تاز جهانی برخوردار نیست و از سوی دیگر قدرتهای منطقه یی با آرایش جدید در برابر اهداف توسعه طلبانه حاکمیت آن کشور قد برافراخته اند.

حمایت جمهوری مردم چین از واکنش تند دولتمردان و نظامیان پاکستان و همسویی فدراسیون روسیه با موقف آن کشور پس از اعلام استراتیژی امریکا نشاندهنده این است که پاکستان سیاست جنگ افروزانه و مداخله گرانه در امور کشور ما را با تداوم حمایت از نیروهای دهشت افکن طالب و داعش ادامه خواهد داد.

اشاره استراتیژی جدید امریکا به نقش دولت پاکستان مبنی بر حمایت از تروریسم بین المللی در واقع تأیید مداخله های مغرضانه اسلام آباد در دامن زدن بی ثباتی در سرزمین ماست. اما، نباید فراموش کرد که روند مبدل شدن پاکستان به لانه تروریستها و پایگاه امن پرورش آدمکشان دهشت افکن نیز با حمایت بی دریغ کاخ سفید، کارگزاران سازمان جهنمی سی آی، ای، در چهار دهه پسین فراهم شده است.

آینده

د افغانستان د خلکو نوی گوند مرکزی ارگان

صاحب امتیاز: حزب نوین مردم افغانستان

سکرتر مسوول: عصمت نایب خیل

آدرس سایت

www.nawine-mardom.de

آدرس تماس:

asmat_n@hotmail.com

تحت نظر هیئت تحریر:

پوهندوی عبدالرازق اسمر، پوهاند دوکتور مجاور احمد زیار،
پوهاند محمد آصف گلزاد، احمد ضیا صدیقی سپهر، دستگیر
هژبر و حمید مجمر،